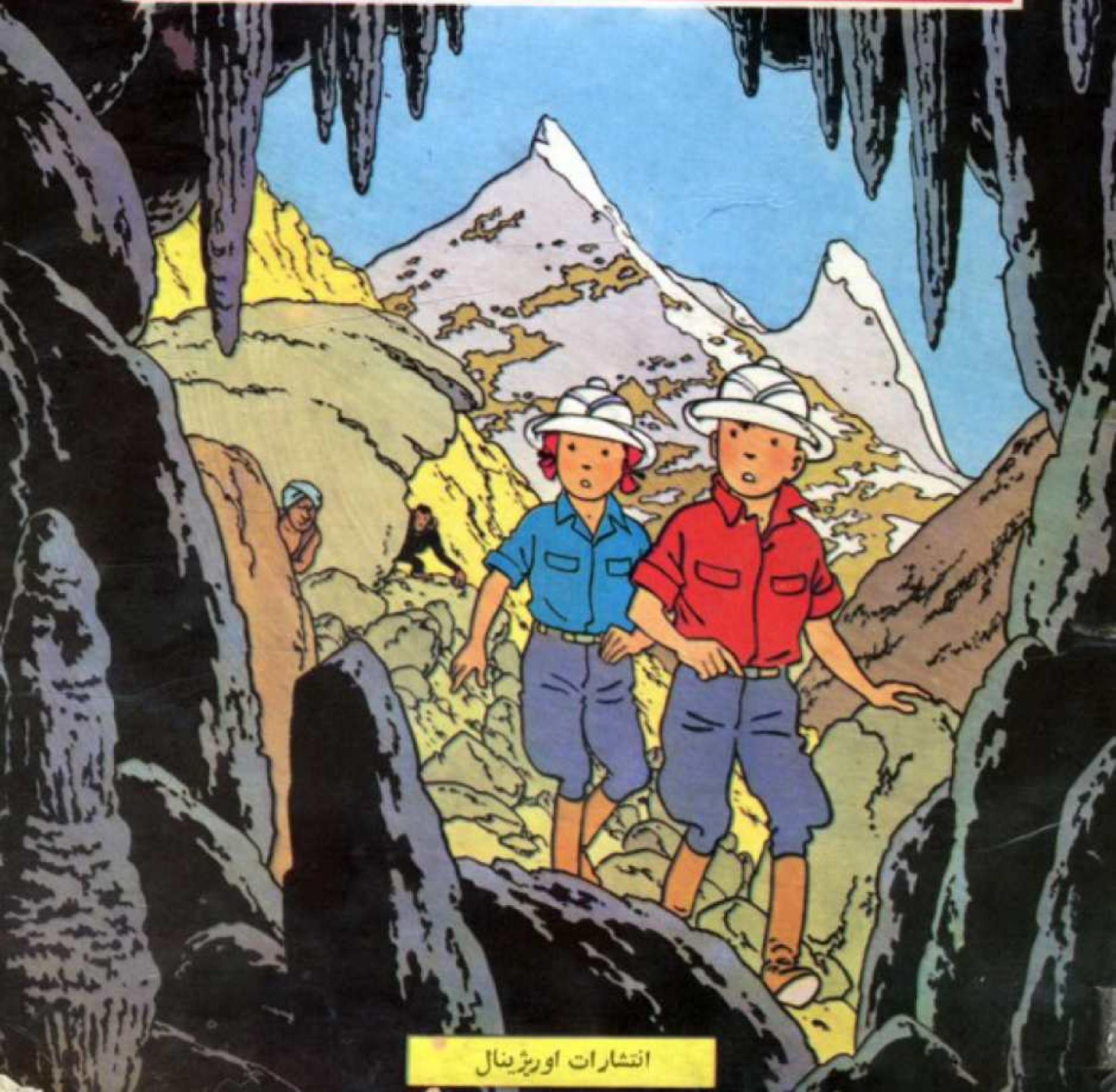


هرزه

داستانی جدید از نویسنده ماجراهای تن تن و میلو

دره مارها



انتشارات اورینال

هسته

داستانی جدید از نویسنده
ماجرای تن تن و میلو

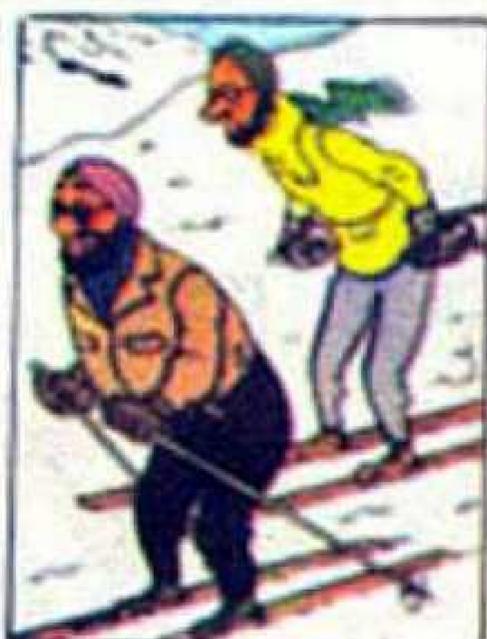


دره مارم



خبر ورزشی بهست اسکی "وارنر" افتخار دارد که جناب اعلیٰ مهاراجه "گوپال" برای گذراندن تعطیلات زمستانی به آنجا میروند.

جناب اعلیٰ مردی ورزش دوست است و در ورزش اسکی مهارت خاصی دارد. او بسیار مغرور و متکبر است.





بچه های شیطان! ... برید کنار دارم رد میشم

اما ... من؟



اینها کیستند که سریع تراز من حرکت میکنند ...



فقط میخواستم باد آوری کنم که ما در سرزمین "گویال" نیستیم و در فرانسه میباشیم و قوانین ...

یعنی میخواهی یکی من اجازه ندارم این بچه های شیطان را تنبیه کنم؟ ...



چی؟ حالا ما من بحث هم میکنی؟



به پشت پای هر کدام پنجاه صربه شلاق بزن ...



حیلی عجیبه! او میخواست با ما چکار کنه؟

نمیدونم . نمی فهمم .



حالا که اینطوره ، خودم میزنمشان .



هسین الان ارباب

بی عرضه!



اما تو؟ ... چرا معطلی؟ ...



حالت خوبه؟ ...

بچه های شیطان!

معذرت میخوام، اطللس، من
متاسفم که هنوز اونها نیامدن
از من معذرت بخوان...
من از این هتل میرم.

زت، نگاه کن، دارن برف بازی میکنن... دوست داری
ببریم ماهم بازی کنیم!

مراقبت

باید برگردیم هتل!

حالا بگیر!

اطلس!... اطللس!
بذار توضیح بدم...
مخالفت تصمیم را
عوض کنم

؟ ?

بیمطای استخوان!

اوه!... من... من از شما معذرت
میخوام... من... آقا... من...

پوستتان رامیکنم!

بدبختها!... تنبیه میشوید...!

چی شده اطللس?
سوء قصد!... سوء قصد واقعی
اونها بمن سوء قصد کردن...
گلوله برفی پرتاب کردن!



من از این هتل میروم!



دارن اینطرف میان



دینک



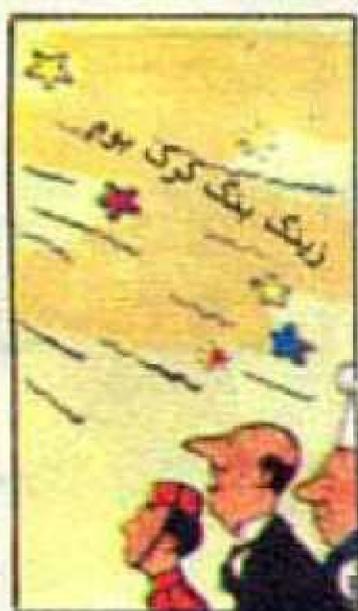
کاری نمیشه کرد، خیلی عصبانیه... نگاهش کن!...



خواهش میکنم آرام باشید!



آه! کمی آرام شد...



دقیقه بیست و یک روز



برو بقیه گلدانها را بشکن، من بسیار خسته شدم.



بادالا! بادالا! بادالا!

بله، ارباب؟



مهاراچه کردن بند مرواریدش را که میلیون ها دلار ارزش داشت در حمام جا میگذاره... و کردن بند ناپدید شده.



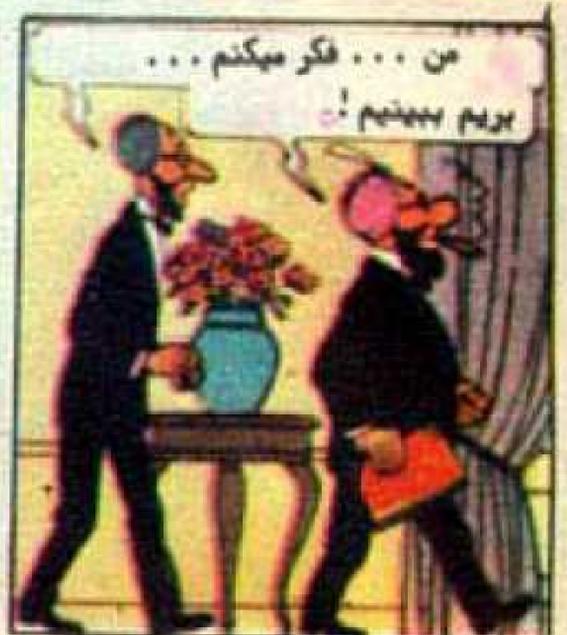
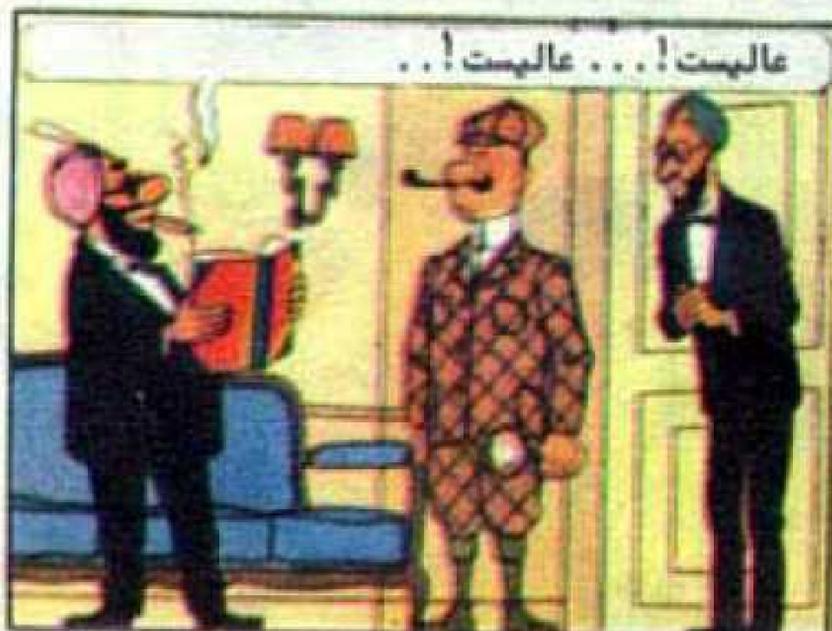
بادالا، وزیر اطلس "بونویل" از آژانس ژورکس



آلو؟... اینجا دفتر "ژودکس"... بله... بله... چی؟ کردن بند مروارید مهاراچه گویال؟ در هتل "برقها"... تا چند دقیقه دیگه میآم.



نجات! درد! ۱۳۲۳ ۱۳۲۳ ۱۳۲۳ ۱۳۲۳





چطور جزات داری به مستخدمین
من مظنون بشی؟



این در بسته بوده... و در سالن انتظار دو مستخدم
منتظر بودن... اونها نه کسی را دیدن و نه چیزی شنیدن...
به این دو نفر اعتماد دارید؟



بسیار خوب!... حالا که تو
کارگاه هستی... بگو ببینم...
چه کسی گردن سد را در دید...
اجازه دهید نگاهی
به حمام بکنم...



?



اما در هر حال دزد در اینجا داخل شده.
قد او کوتاه بوده... شاید اصلاً "بچه" بوده
جای پایش روی برفها موند...



!



پس در اینصورت دزد حتماً
از پنجره داخل شده و چون
خیلی کوچک فکر میکنم کسی
بتونه ازش رد بشه...



تا یکساعت دیگه اونها رو
شناسایی میکنم



اونها پشت این
درختها پنهان شده
یکی از آنها از این
دودکش داخل
حمام شده...



اونها سه نفر بودن...
بدون تو دید بچه ها



خوبه از نزدیک ببینم.



با ما چکار دارید؟

چه مرد عجیبی!



اینهاشن... مطمئنم...





پس آقای اطلس چه تصمیمی گرفت؟
او تصمیم دارد هتل را ترک
کند و اکنون مستخدمین در
حال بستن چمدان‌های او هستند



این جعبه در کمد حمام بود.
من چه بکنم؟



آهان یادم اومد...



مثل اینکه چیزی داخلش
گذاشتم... اما چه چیز؟



آه! کردن بند مروارید!!!



با دالا! با دالا!



من کردن بندم را
پیدا کردم!



کجا بود؟
بله، اونو در جعبه ای در
حمام جا گذاشته بودم.



پس اون کارگاه؟
آه بله! کارگاه...
بگو زود بیاد اینجا.



نمیدونم الان کجاست.
من میخوام همین الان با
او صحبت کنم... فهمیدی؟



اینهاس، بفرمائید اینهم کارگاه!

من ... معذرت میخوام ... وقت نداشتم که خبر پیدا شدن گردن بند رو بدم:

گردن بند پیدا شده، چرا دروغ میگی؟ کدوم دزد؟ تو میخوای کول بزنی باید نورو شلاق بزنی!

من رد پا رو دنبال کردم، اونها سه نفر هستند ... نه دو بچه و یک میمون ... همین نزدیکی زندگی میکنن، دو بچه و یک میمون؟

آه! اینها بمن برف پرتاب کردن و از من جلو زدن.

با دالا، زود "موتاوبر" را صدا کن، باید این بچه های شیطون را تنبیه کنه! ...

کمی فکر کنید ... قوانین کشور ... من بالاتر از قانون هستم

جهانگردان؟ این بار سه نفر هستن

من بالاتر از قانون هستم، بله، خودشه!

زود! زت خوبه مخفی بشیم!

ماکاری نکردیم و نباید بترسیم، حق با توست!

خودشون هستن! ...

افسوس! ... بچه های شیطون! بالاخره پیداتون کردم ... باید سزای گستاخی خود را ببینید! مطمئن باشید ما گردن بند شما را ندرزدیدیم.

موضوع گردن بند نیست تو بمن توهین کردی و باید تنبیه شوی!

موقادیر! اونها رو شلاق بزنی!









خدای من! باز شروع شد خیلی عصبانیه!

هتل



صبح روز بعد

پاپا از کدوم طرف بریم
از اونجا میریم.

شما متوجه شدید که اطللس خیلی عصبانیه.
او عادت داره در این حالت همه چیز رو
بشکنه... ممکنه خواهش کنم نشانی فروشگاه
جینی های نشکن را بمن بدهید...

بادالا...! بادالا...! بادالا...
او کجاست...?



خواهش میکنم در این مورد
اصرار نکنید... من نمی توانم

من فکر میکنم شما در مورد پیشنهاد من فکر کرده قبول کردید
۶۰۰۰ لیور بعنوان پیش پرداخت... ما تا یک هفته دیگه میریم

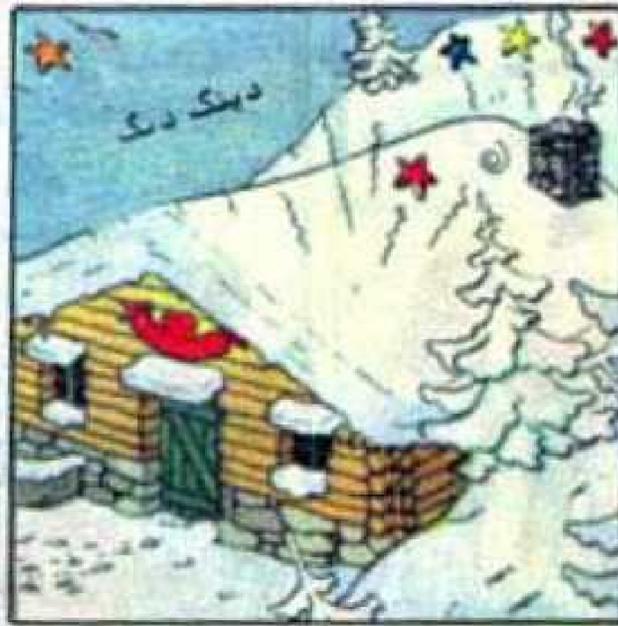
اوه! پاپا! نگاه کن!

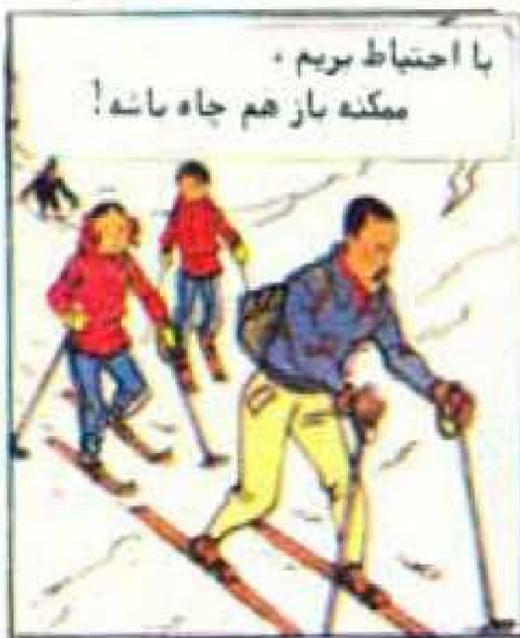


باید جلوش رو بگیرم!

اسکی هایم را بده!

؟





با احتیاط بریم ،
ممکنه باز هم جاه باشه!



نجات! ...!
سهاراجه در بک جا افتاده.



نجات! نجات! ...!



بگیر... انداختم...



صدایم رو میشنوی! ... من یک طناب میاندازم
محکم اونو دور خودت بند... ما بالا میکشیم

بیانداز...
زود باش.



نحاج باش... دارن میان...

مخله کن! ...!



هو... هیس! ... هو... هیس!



گرفتی? ...

بله...



بی دست و پا! بی عرضه!



حالت خوبه? ... مجروح
نشدی? ... بذار ببینم!



باید زود از اینجا بری.



آه، اینهاش!

بریم بادالا...



چی گفتی؟ ... من؟ ... هیچی



آه... از من عذر خواهی کن.

چی؟ چی گفتی؟ حالا باید
تورو شلاق بزنم



تا بحال شلاق خوردی؟

تو دیوانه هستی.
دوست من!



حالا من تورو شلاق میزنم تا ادب را یاد بگیری!



خدا حافظ ... به امید دیدار!



روز بعد...

چه خبره؟



اطلس! ... اطلس!



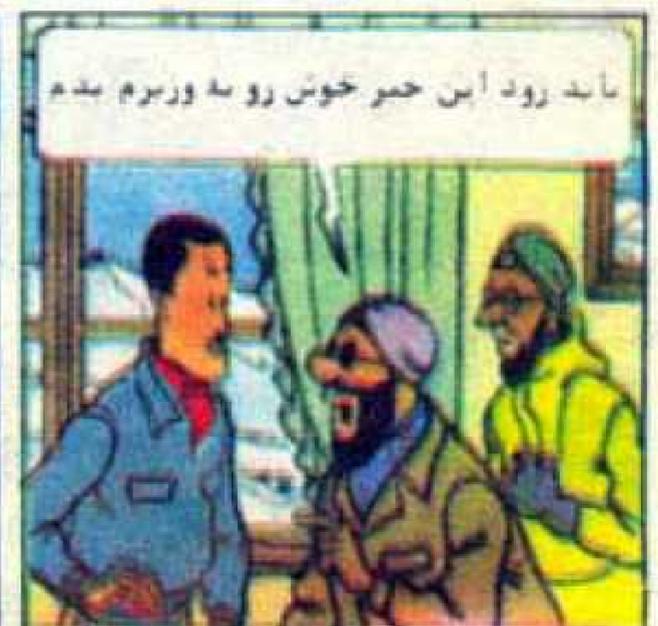
خیلی عجیبه...

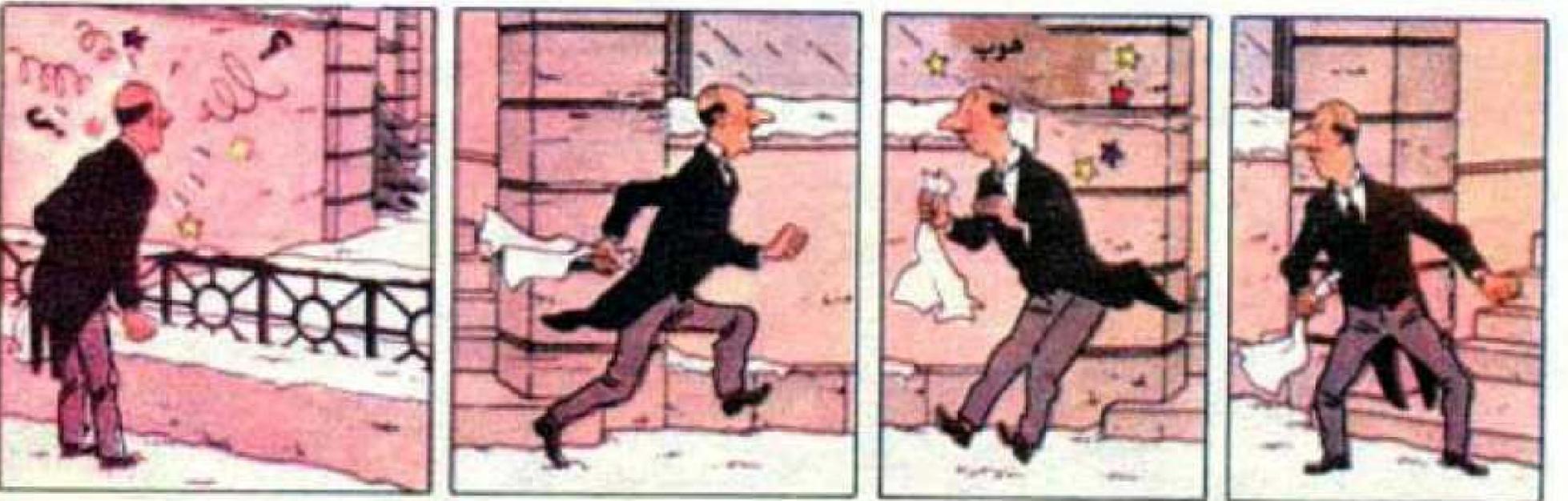
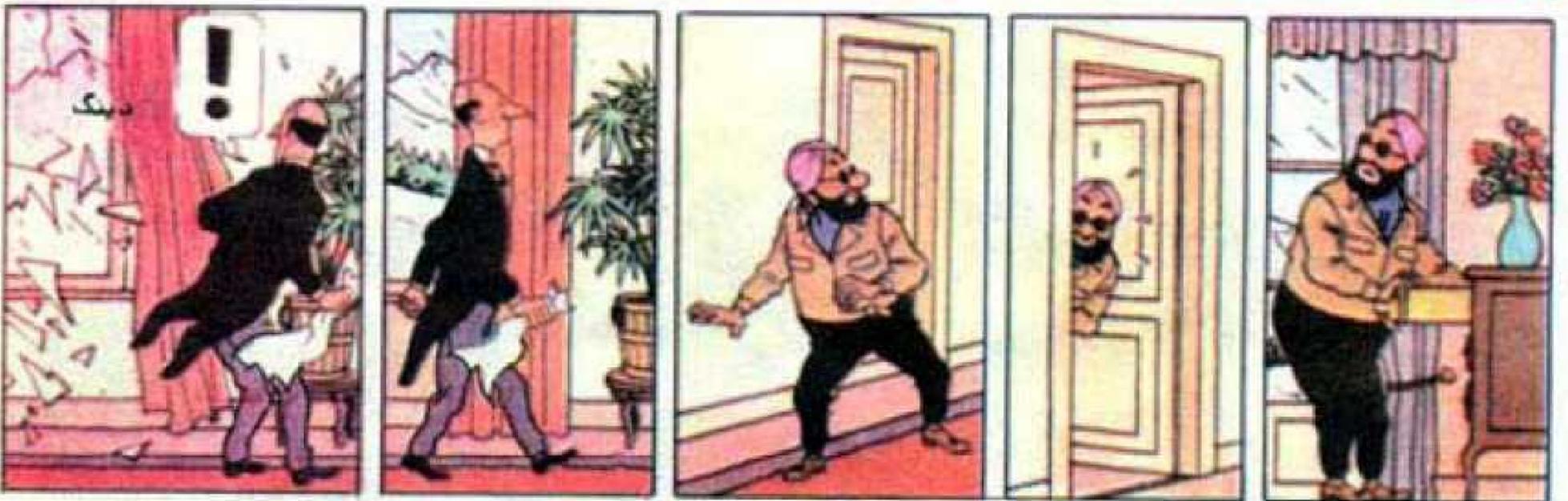


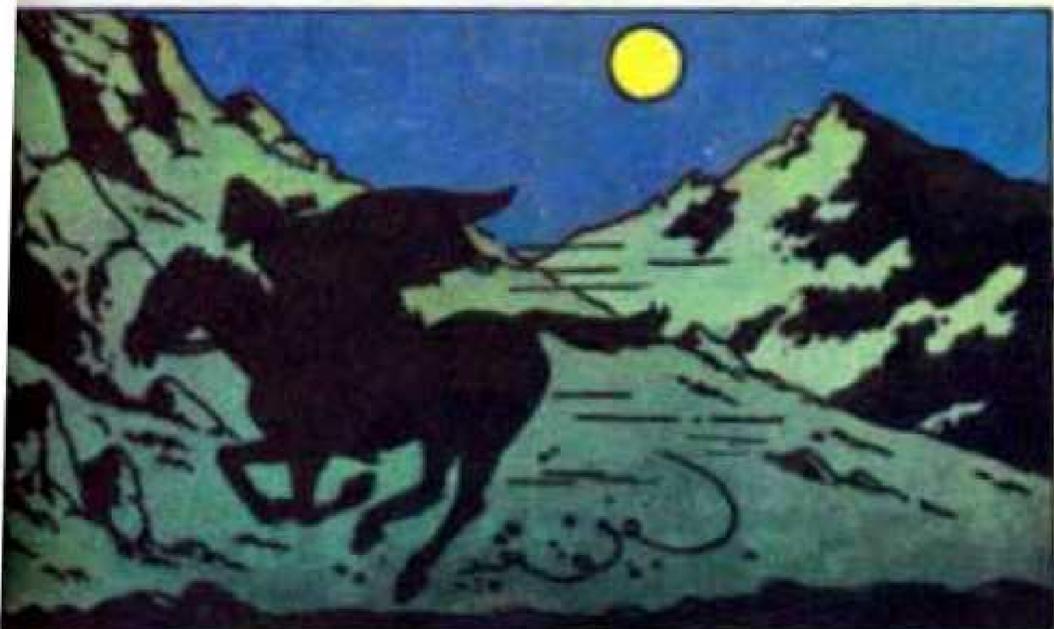
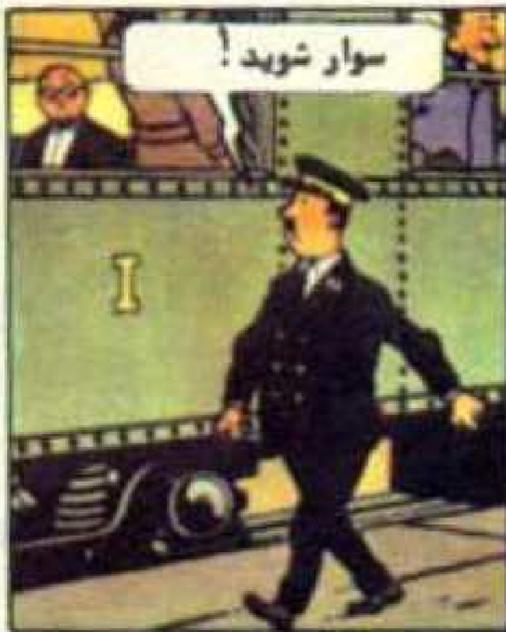
اگه دنبال اربابت میگردی...
او در حال عادی نیست.













میخوام راز بزرگی بتو بگویم...

"رامشبون" بنشین من بتو گوش میکنم.



سلام، رامین دا...
ای جادوگر بزرگ



آه! اونهاش در غارست



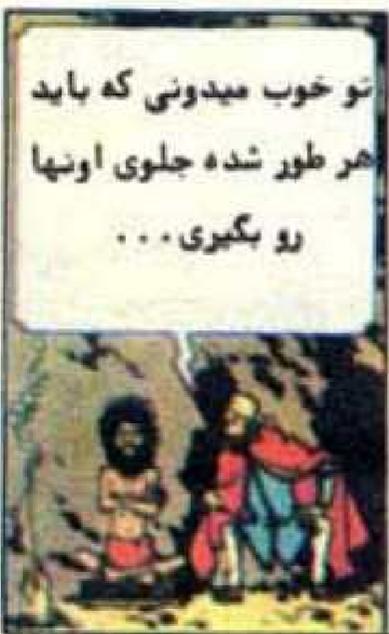
نه، آمده ام بگم که مهاراچه تصمیم گرفته که روی دره مارها پل بسازد، اونوقت کاروانها به آسانی.. از اون عبور میکنن



همینو میخواستی بگی!؟



وو! وو!



تو خوب میدونی که باید هر طور شده جلوی اونها رو بگیری...



بگذریم!... اما وقتی این پل ساخته بشه کاروانها دیگه از اینجا عبور نمیکنن... و دیگه بتو پولی نمیدن.

من از اونها انتقام میگیرم!

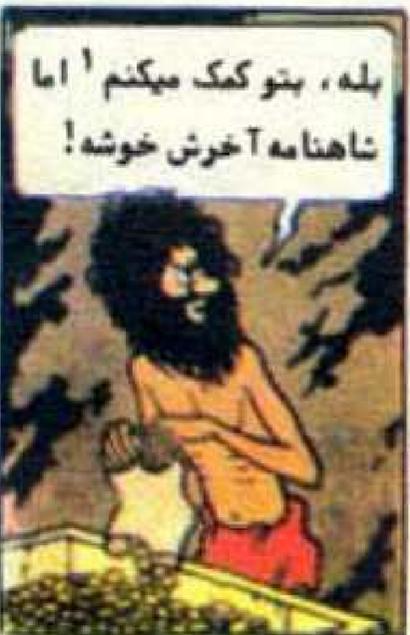


بله، مقدار کمی از برای مارهای کبری اما بقیه آن چه میشود



حتما "نتایج احداث پل رو میدونی".
توازکاروانهایی که از اینجا رد میشن پول میگیری.

تو میدونی من با این پول برای خدایان دره قربانی میکنم...



بله، بتو کمک میکنم! اما ناهنامه آخرش خوشه!



پهروزی از آن ماست!
من روی تو حساب میکنم!



پس میتونم روی تو حساب کنم؟
فعلا "این کیسه پول را بگیر... بموقعش میگم که چه باید بکنی"



بهتره که نذاری این پل ساخته بشه!... باید هر چه زودتر تصمیم بگیرم...



بله، تلگرام باباست!
روز پنجشنبه اینجاست!

چه خوب!



حتما "از باباست"



یک تلگرام

منتگرم



درینک



حتما دوست خواهید داشت! توجه کنید!

امروز جادوگر مسهور
ماهارانی در کارسو

مردی که درد را اجابت
سنگه...



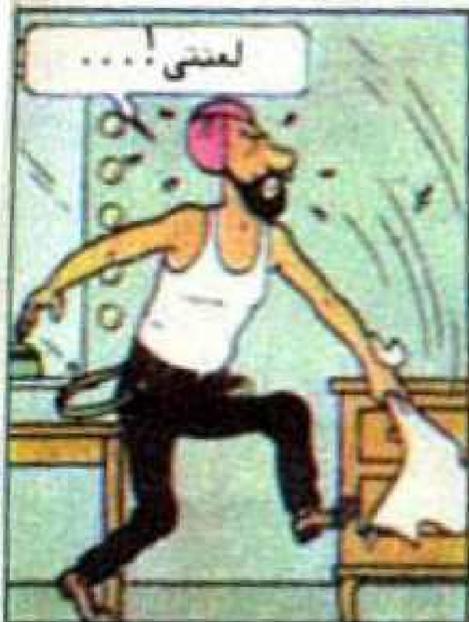
عصر امروز بسینما میریم.



اوه! این نابلورو نگاه کن.
نزدیک تر بریم ماما...



باید این خبر خوش را جشن بگیریم.
خوبه به شهر بریم.
فکر خوبه!



لعنتی!...



?



آماده ای؟ پرده نا
بکدقیقه دیگه بالا میره.
اومدم...



هنگام عصر
مامان می تونه روی میخ بنشینه.
بعد یک مار زنده رو میخوره.



مردی که هیچ نمیدانم



خانمها و آقایان یک حادثه غیر منتظره
باعث شد که نتونیم معرفی را انجام
بدیم...



برده! برده!



..... خوب ... بعد! ...



دره ای عمیق که در انتهای آن رودخانه ای
خروشان جریان دارد...



بابا - پل چی شد؟ ... کجا باید ساخته بشه؟

بسیار خوب. فکر کن ...



صبح روز بعد، آقای لوگران
از گویال باز میگردد و مورد
استقبال خانواده اش قرار
میگیرد.



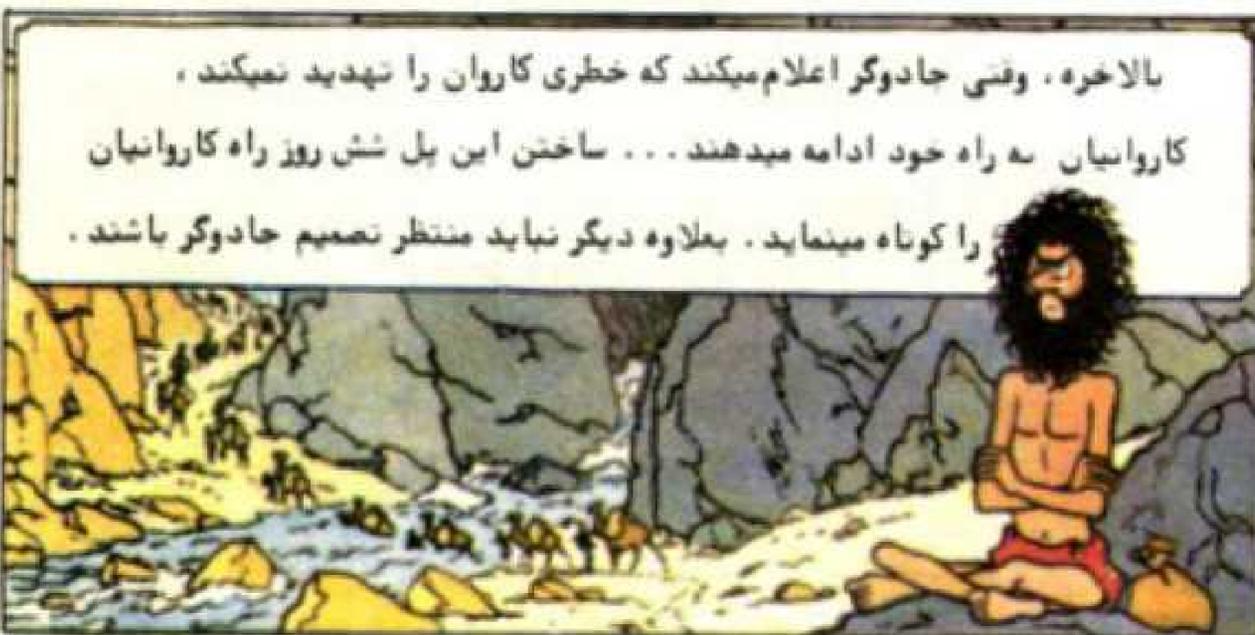
در نزدیک این روخانه یک جادوگر زندگی میکند
که در مقابل دریافت چند سکه به مسافران میگوید
که چه موقع از رودخانه عبور کنند تا خطری
منوجه آنها نشود.



اما اینجا یک شخصیت مرموز
جلوی آنها را میگیرد.



برای رسیدن به "رانکوت" پایتخت گویال،
کاروانها باید از گردنهها و تپه ها بگذرند



بالاخره، وقتی جادوگر اعلام میکند که خطری کاروان را تهدید نمیکند،
کاروانیان به راه خود ادامه میدهند... ساختن این پل شش روز راه کاروانیان
را کوناه مینماید. به علاوه دیگر نباید منتظر تصمیم جادوگر باشند.



بعن گفتن آنکه که بعضی اوقات کاروانها هشت
روز منتظر میمانند و جرات عبور از رودخانه
را ندارند... هر روز صبح جادوگر میگوید
که خدایان خشمگین هستند... و از آنها
سکه های طلا دریافت مینماید...



باید پذیرائی خوبی از
اونها بکنم. ها! ها!



اونها دارن میان! کشتی روز گذشته
از ماری حرکت کرده...

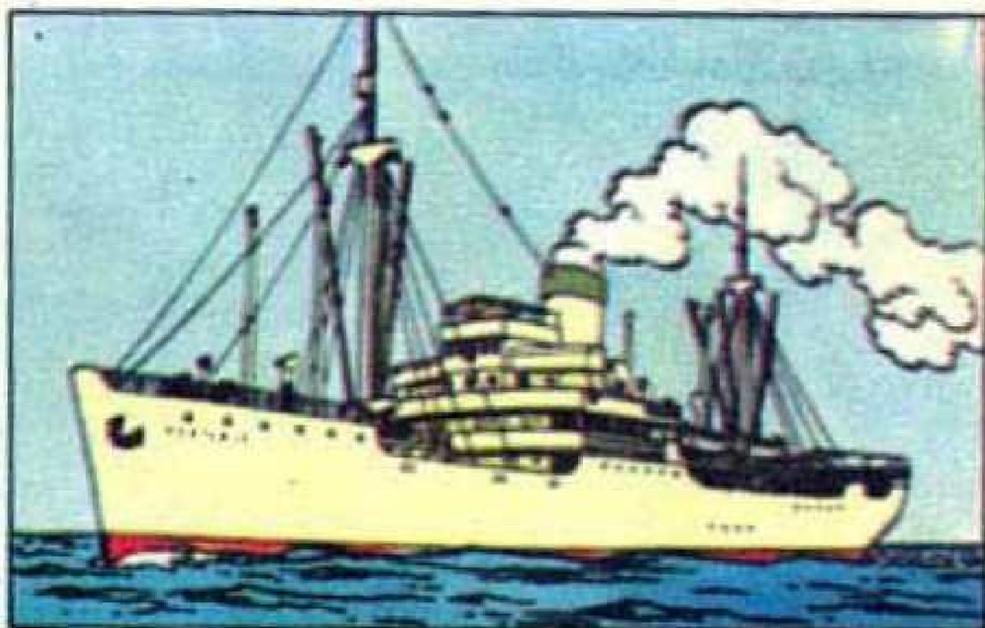


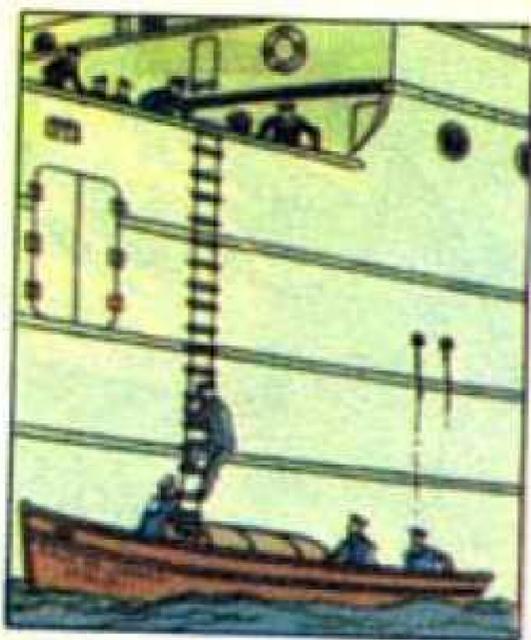
یک ماه بعد

یک تلگرام برای اطلس...



و حالا من باید چند تکنسین
انتخاب کنم و فکر میکنم در
مدت یکماه بتوانم لوازم لازم
را تهیه کنم و حرکت کنیم...





اینهم دریای سرخ ... مأموریت
من تمام شد ... موفق باشی ...
بله ، ناخدا . اما مثل اینکه
داریم تکان میخوریم



نمی تونم ساکت باشم !



زوکو! ... زوکو! ... زوکو!



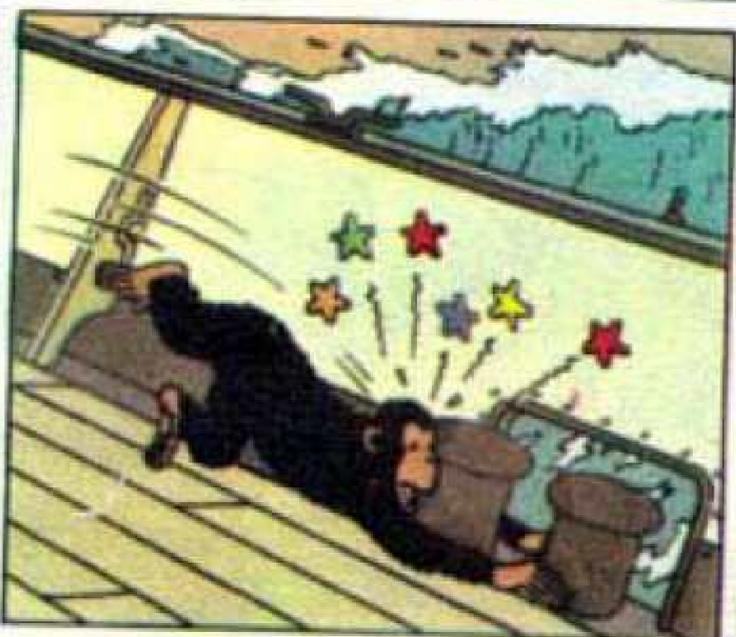
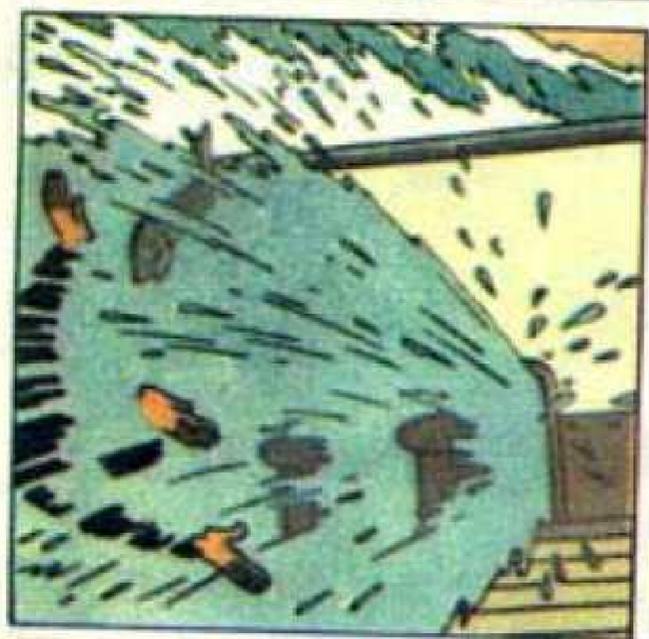
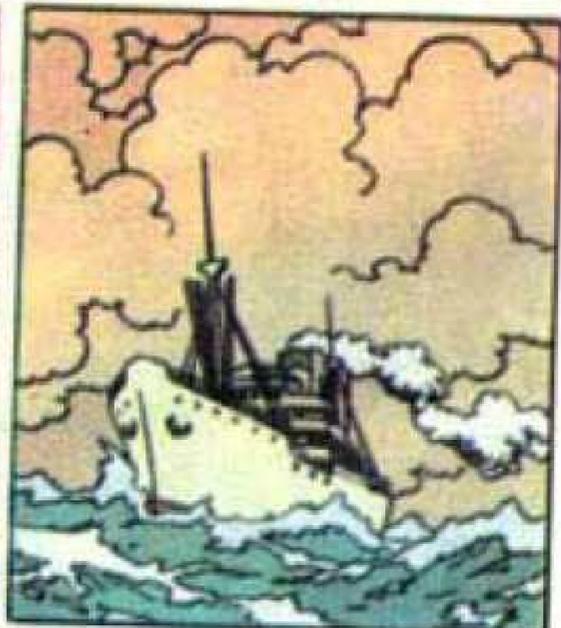
با اولین حرکت کشتی ،
اونها بداخل کابین
پناهنده میشوند .



زوکو! ... اوه! باید زودتر
برمیگشت! ...



طوفان شروع شده باید زود برگردیم
حق با توست



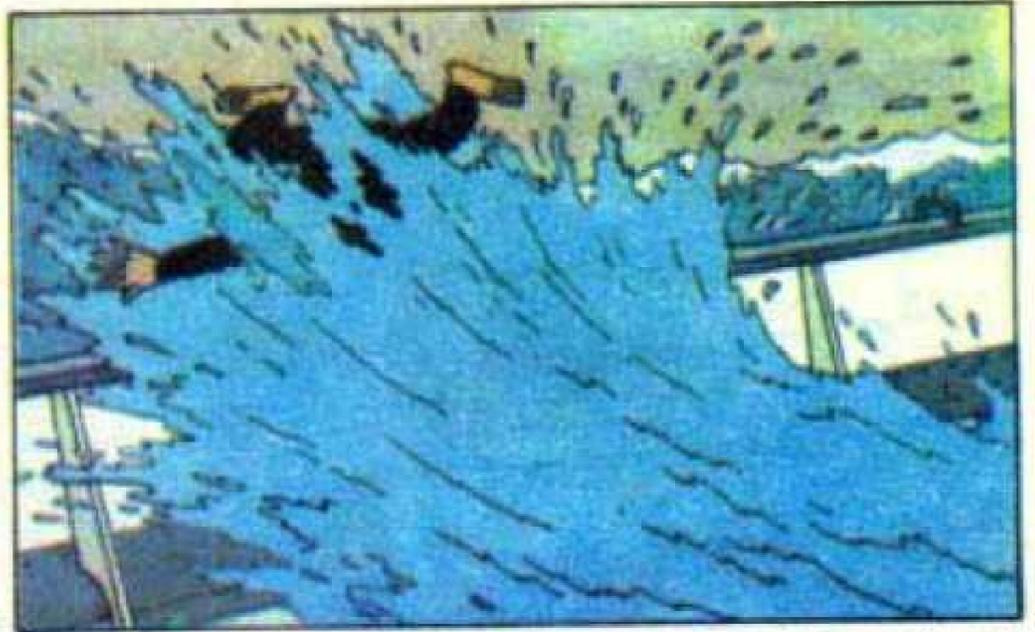
من بیشتر دوست دارم در ناهل
استراحت کنم ، هیچوقت نمیتونم مغل
پک ملاح باشم ...



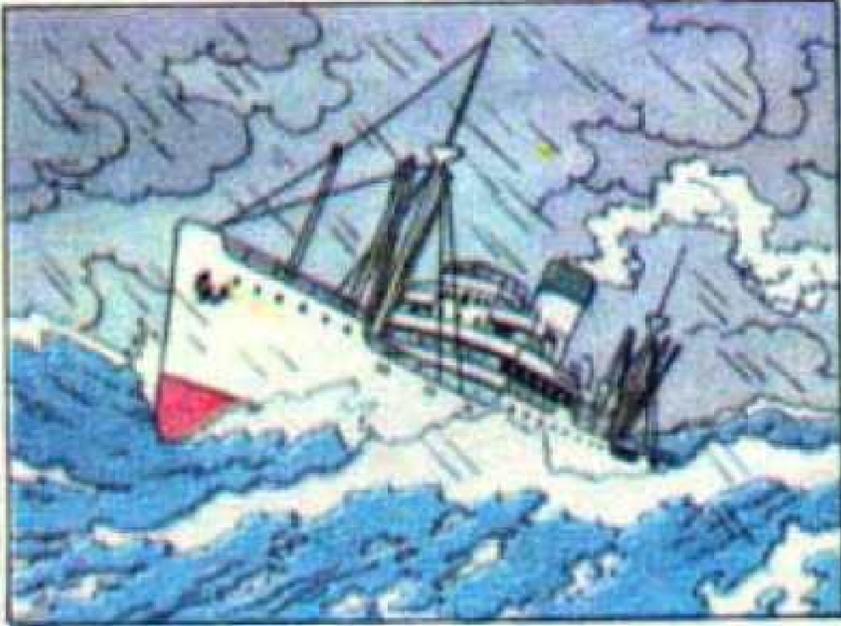
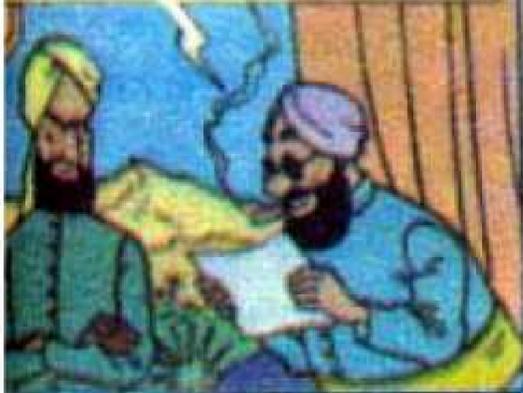
باید برگردم ...
زو وزت ممکنه نگران باشن .



?



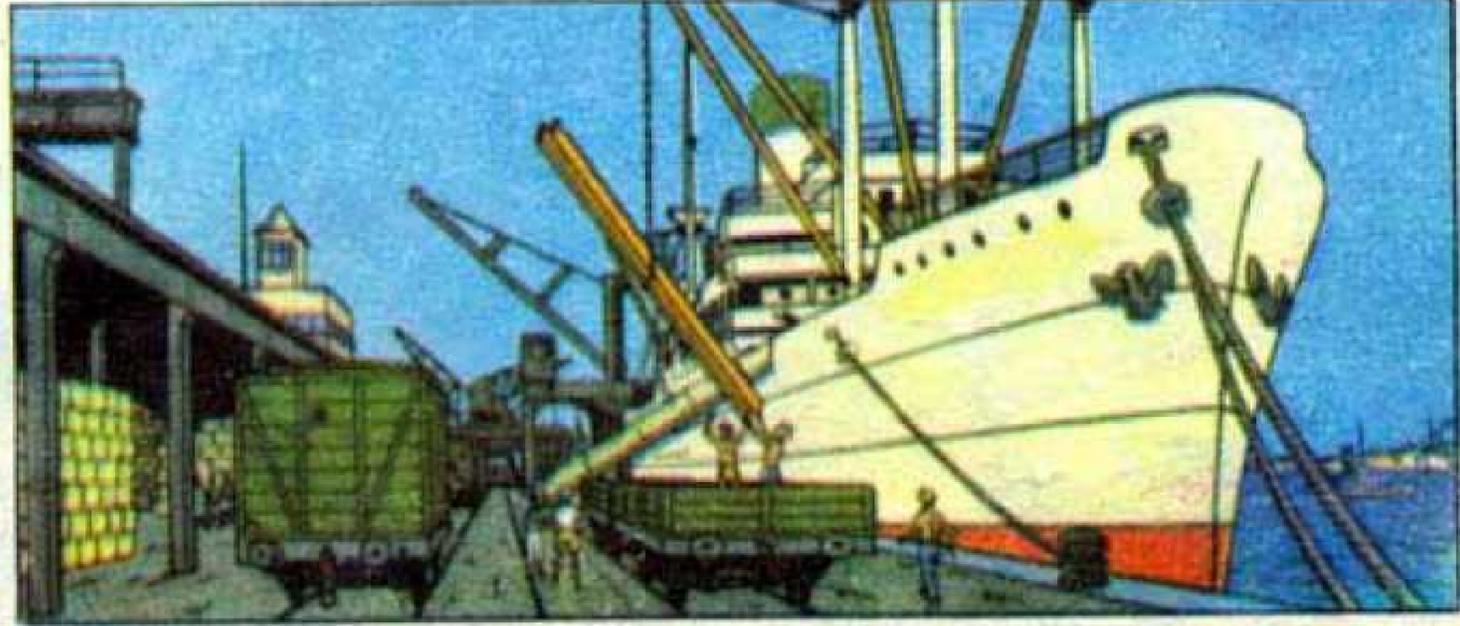
چند روز بعد ...
آه! به "بومی" رسیدن! ...
وسائل را دارن از کشتی پیاده میکنن

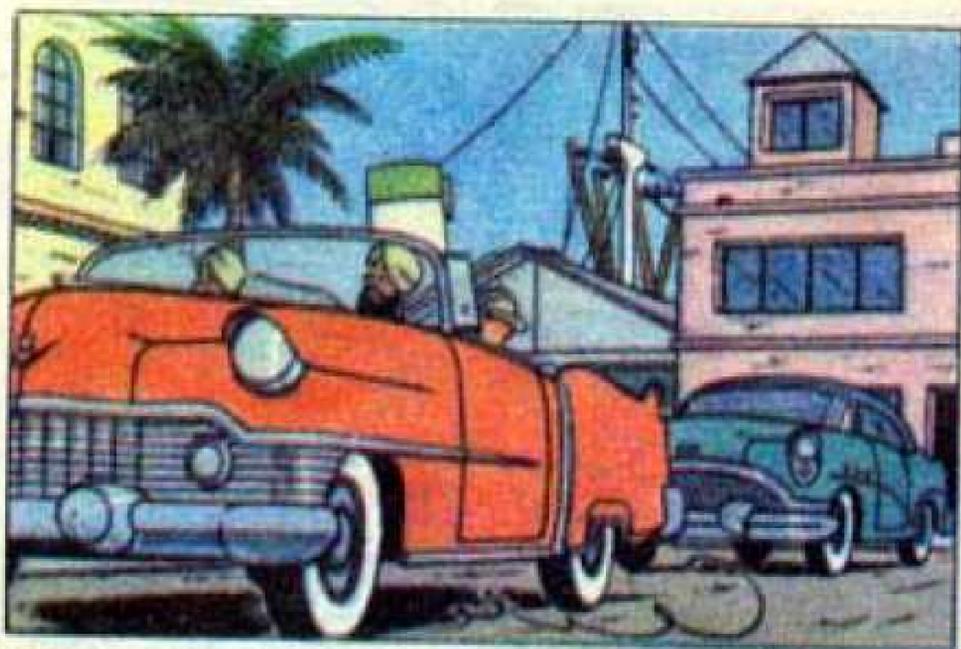


کجا بودی؟ چرا اینطوری شدی!

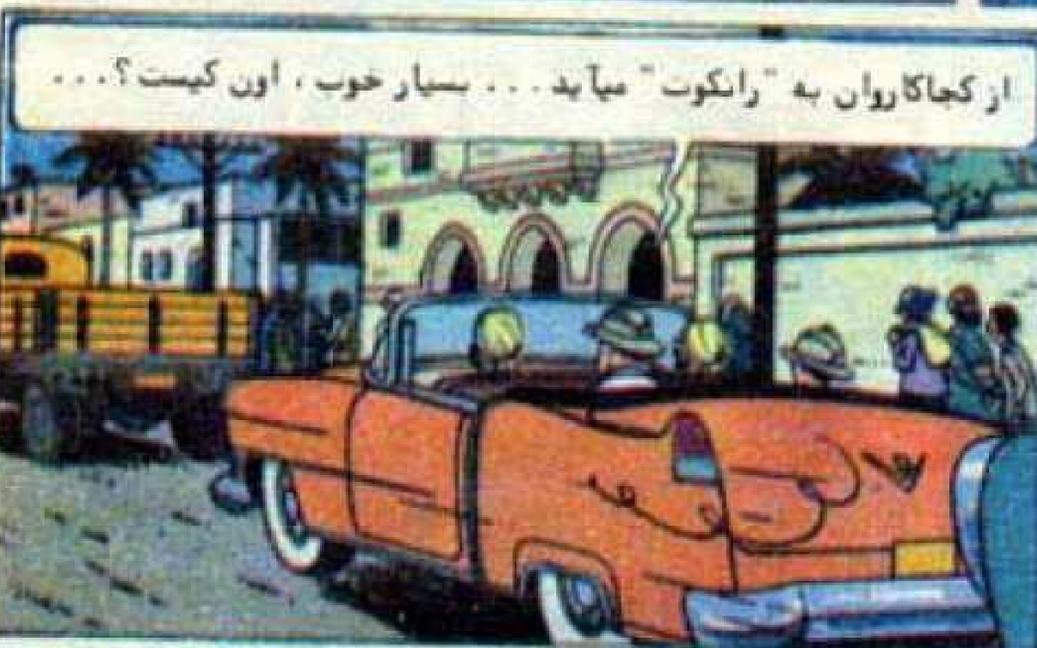


یک خام ، یک آقا ، ... دو بچه ...
یک میمون ... خودتون هستن!

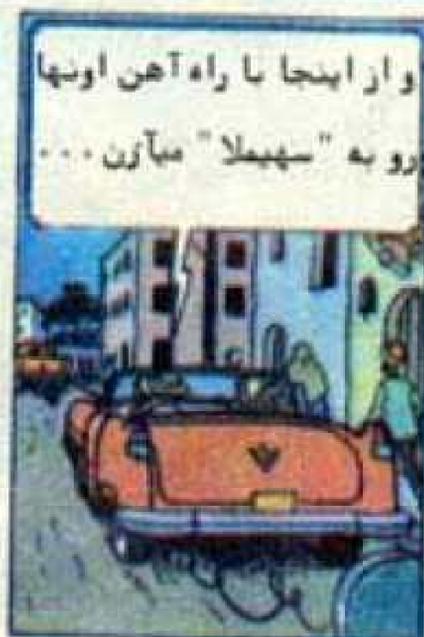




آقای لوگران، اینطور نیست؟ ...
ما از طرف مهاراجه شما خبر مقدم
میگوشیم ... فرمائید ماشین
در اختیار شماست ...



از کجا کاروان به "رانکوت" میآید ... بسیار خوب، اون کیست؟ ...



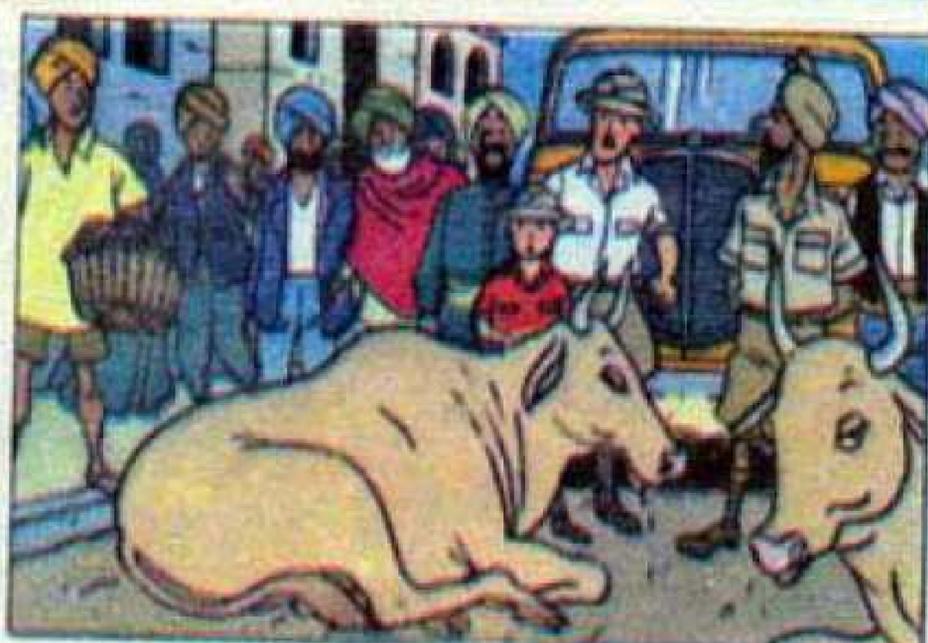
و از اینجا تا راه آهن اونجا
رو به "سهیلا" میآین ...



پس لوازم پدر؟
اونها بزودی تخلیه میشن ...

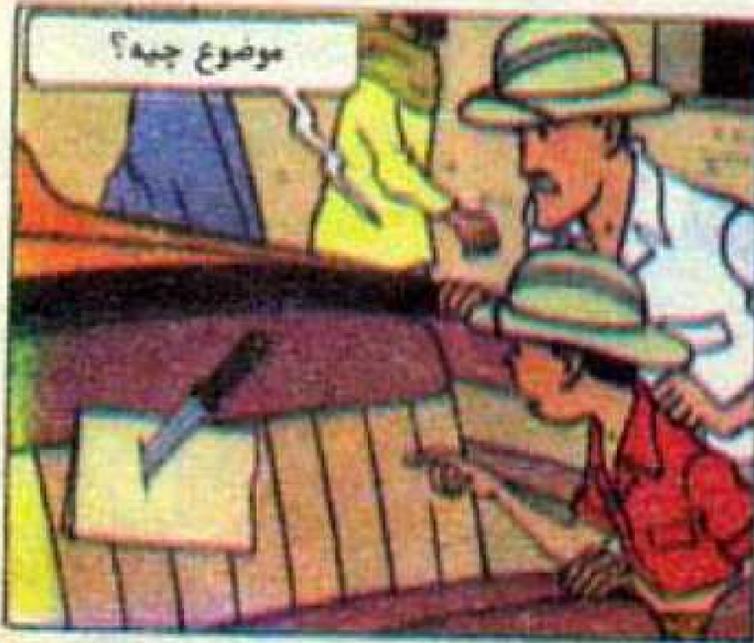


منتظر چی هستن؟
میتونن اونو بلند بکنن .



راه بندان است ... همین جا بعون تا
من برم بمینم چه خبره ...

ما هم میآیم ...



موضوع چیه؟



چه شهر عجیبی! ...
باید به ماشین برگردیم ...



چطور این حرف رو میزنی ...
او مقدس است ... باید خودش بره ...

نگاه کن، بابا ...

ارباب ، گاو مقدس رفته .
... میتونیم ادامه دهیم ...



شروع خوبی است! ... اما چقدر
اشتباه میکنن ... من محالست
عقیده ام را عوض کنم ...



ای بیگانه

زود برگرد به

شهر خودت در غنچه
زندگیت زنده کنی
مانی ...

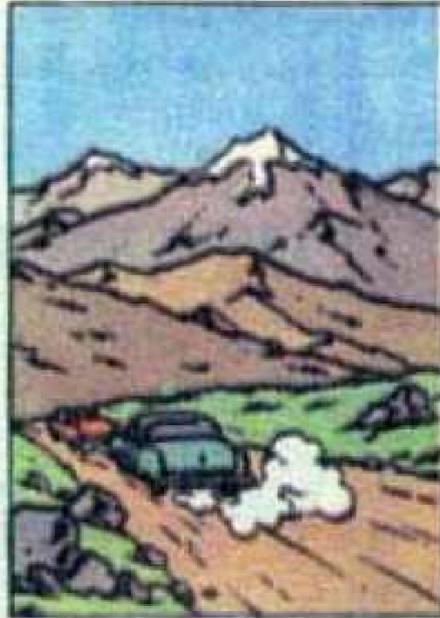
باید ببینیم چی نوشته؟



چند روز بعد ...

بله ، بچه ها ، وسائل آماده است ..
... ما فردا به "رانکوت" میریم ...

هورا! چه روز خوبی!



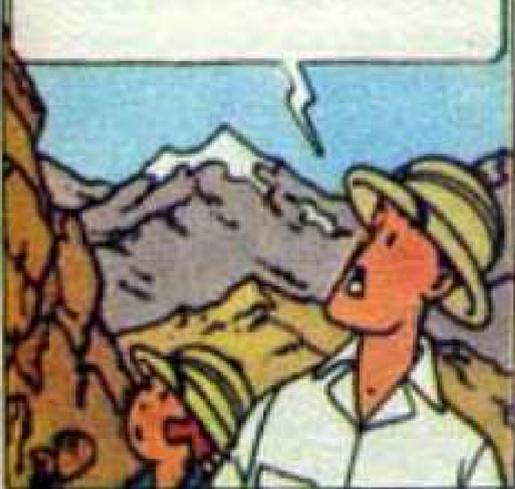
حالا پیش بسوی سمیلا ...



یک هفته از حرکت کاروان گذشت ... زوکو! ...



زوکو! نگاه کن ... موضوع چیه؟



ک بردد ک بردد





باید زود به "راهبند" اطلاع دهم .



از چنگش فرار کردم !



تتت



اینهاس ، یک لحظه صبر کن



در این صورت ... میدونی که چه باید بکنی ...
بادت باشه وقتی من دستم رو بلند کردم شروع کن .

بله ، ارباب



نه ، ارباب ، موفق نشدم ...
کاروان رسیده ! او قبل از تاریک شدن
هوا اینجا خواهد بود .



چه زود برگشتن ...
امیدوارم که ...



می بینی ، دره بین میشه ... نگاه کن ...
باید از اونجا عبور کنیم .



باید منتظرشون باشم



هناجا به ایست ... امروز نباید
از رودخانه بگذری ... خدایان
خشمگین هستن ..



آه ! اونهم جادوگر

تو خیلی خوب و مهربان هستی
اما ما وقت نداریم ...



مراقب باش ...
با جان خود بازی میکنی .



ای جادوگر شریف من خوب میفهمم ...
اما باید همین الان عبور کنم ...
امیدوارم که این پارخدایان مهربان باشن



اوه ... معذرت میخوام ... ارباب ... اما ...
بهتر است صبر کنیم ...



چی گفتی؟ ... حالا
ثابت میکنم که هیچ خطری
نداره ... زت و زو حرکت



دستهایش را بلند کرد .



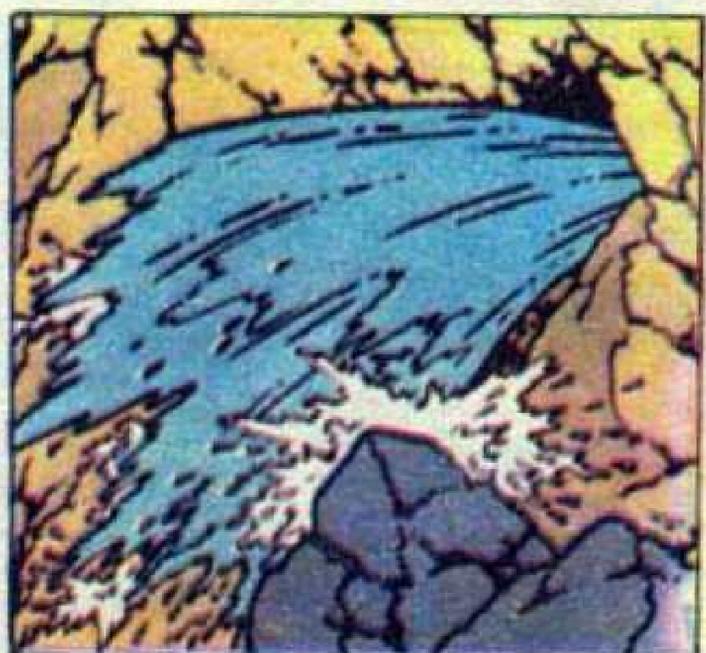
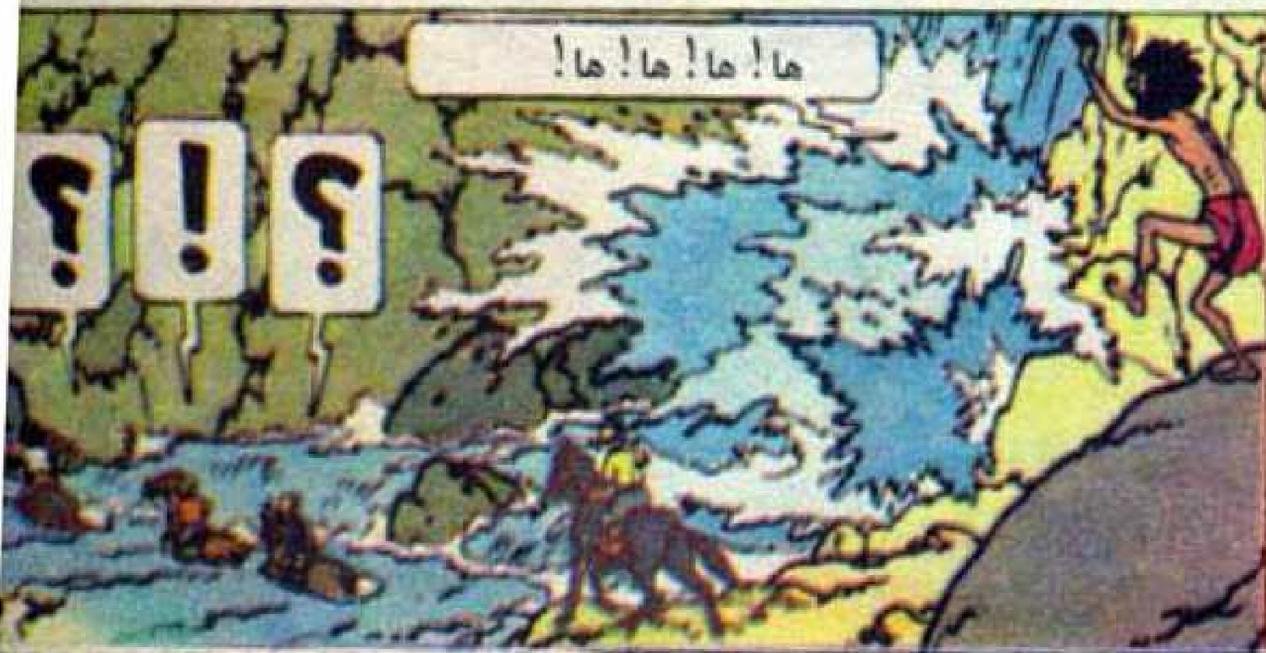
ای خدایان ... این افراد بر
خلاف اراده تو عمل کردند .
انتقام خود را بگیر ...

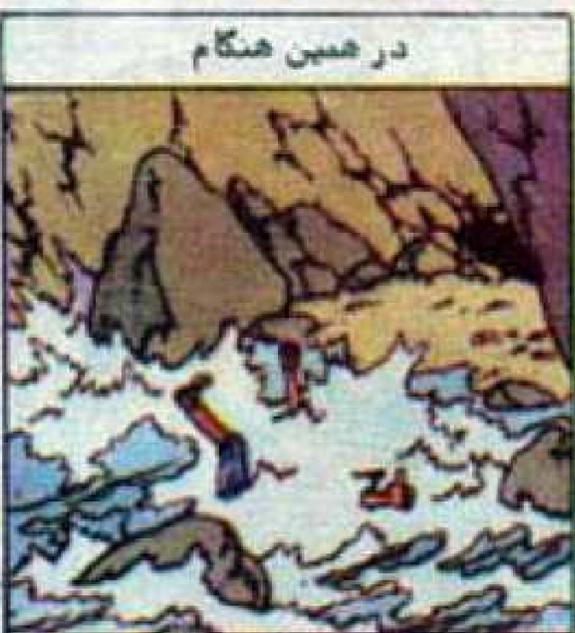
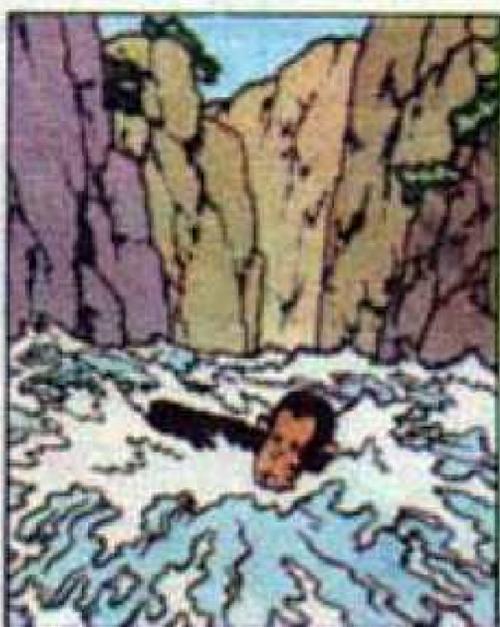
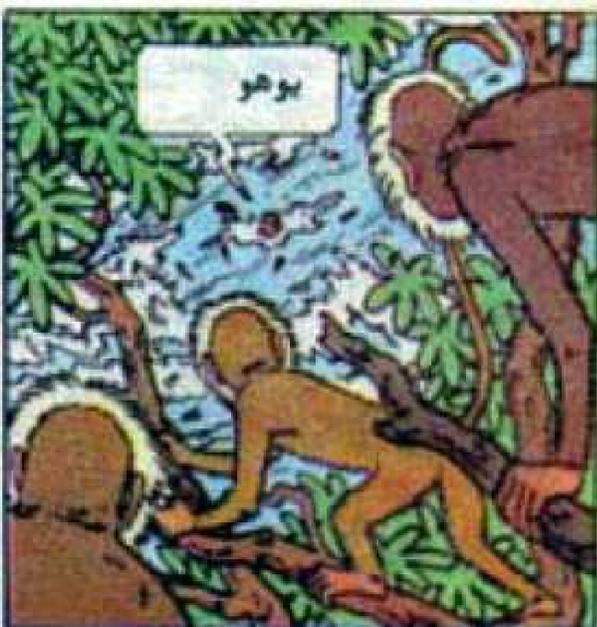
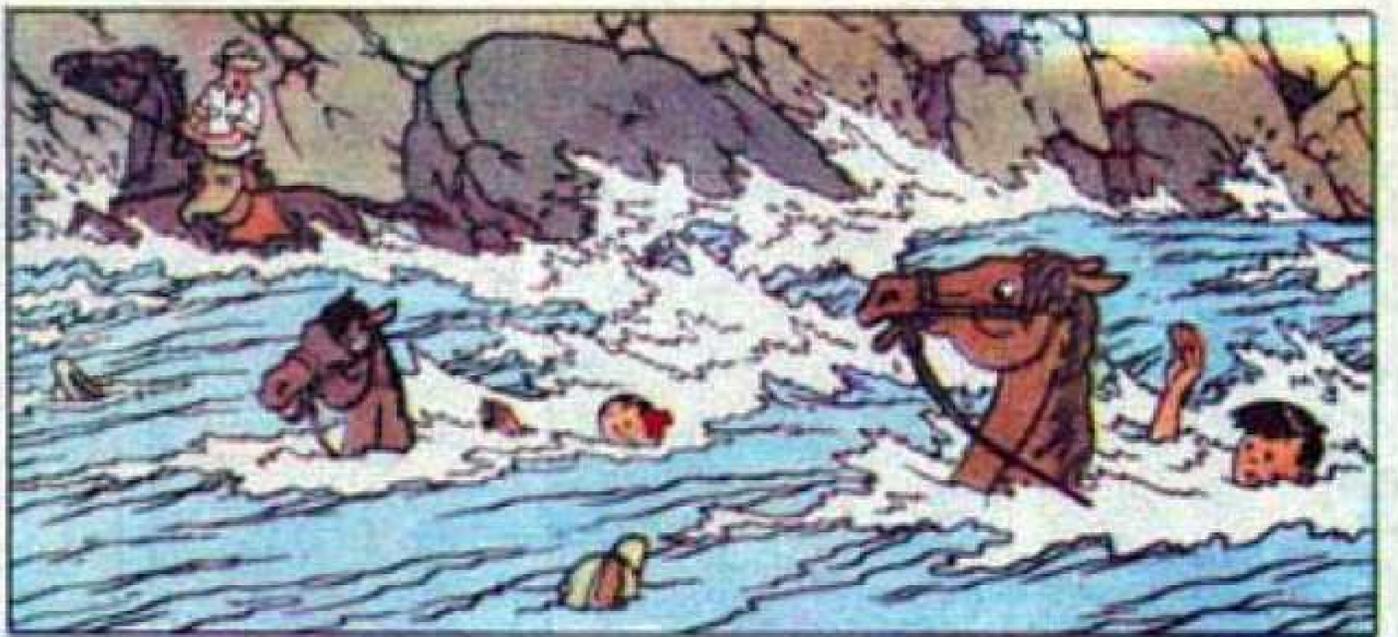


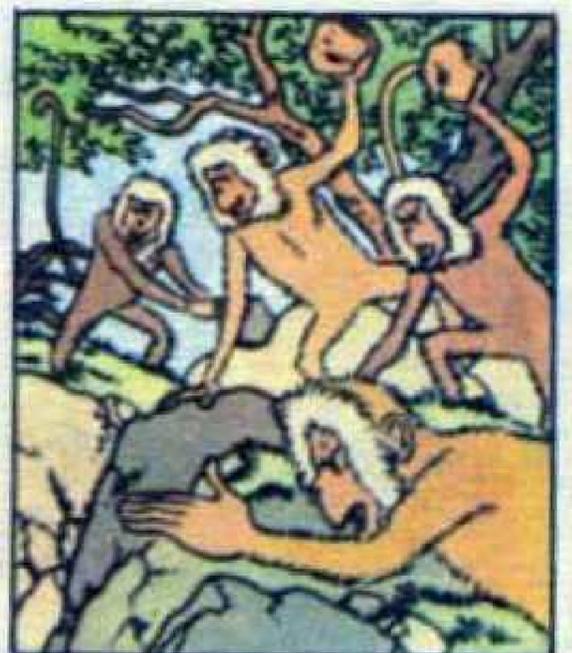
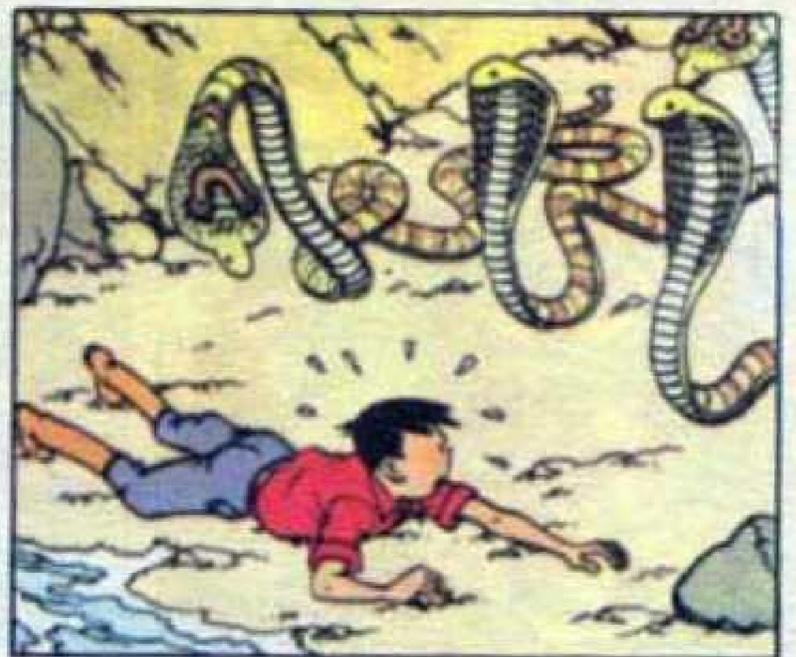
ای خدای خشم ...
قدرت خود را نشان
بده!



ها! ها! ها! ها!









آروم باش زوکو... آروم باش



زوکو!... بیا اینجا



اونجا چه خبره؟



حالا شما همین جا بمانید و ما از رودخانه عبور میکنیم.



دیگه حقه بازی کافیه... اگه بخوای باز هم مردم رو فریب بدی حسابو میرسم...



انتقام! انتقام!... این حیوان به من حمله کرد...



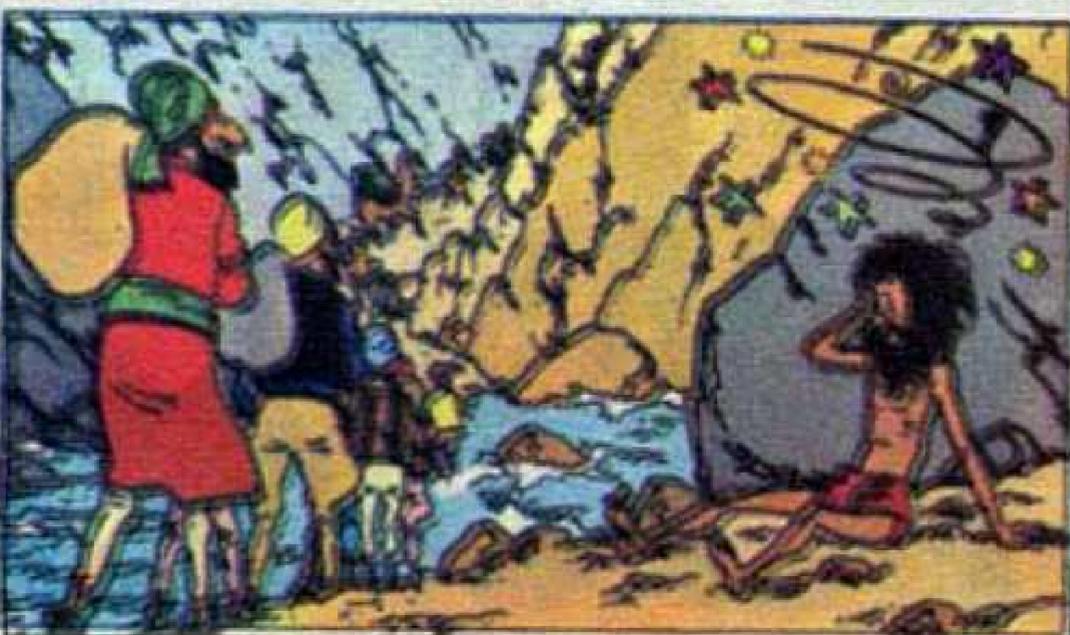
انتقام خدایان وحشتناک و سخت است...



آه بچه های عزیزم معجزه شد که شما سالم هستید



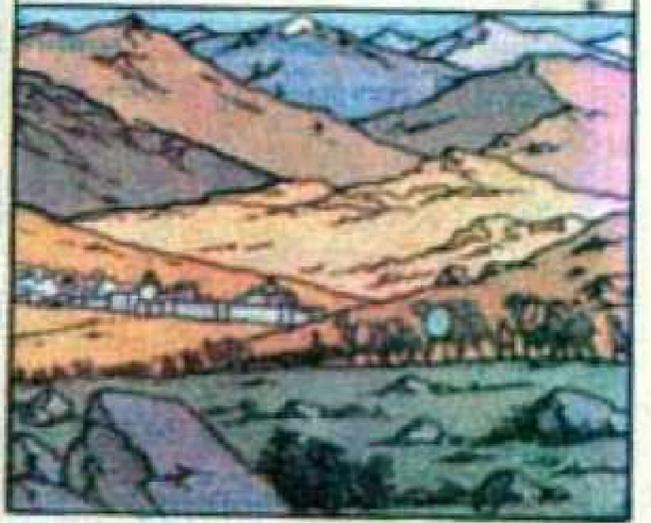
دیگه جای ترس نیست... همسرم هم همراه من میآد...



خدایان... آنها را بسزای اعمالشان برسان.



روز بعد کاروان به روکوت رسید



به خود سوز حسرت



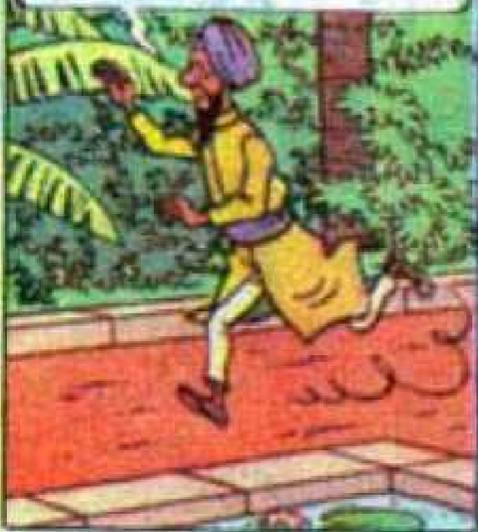
باید به اطلس خبر بدم



اطلس! او در باغ مشغول بازی است



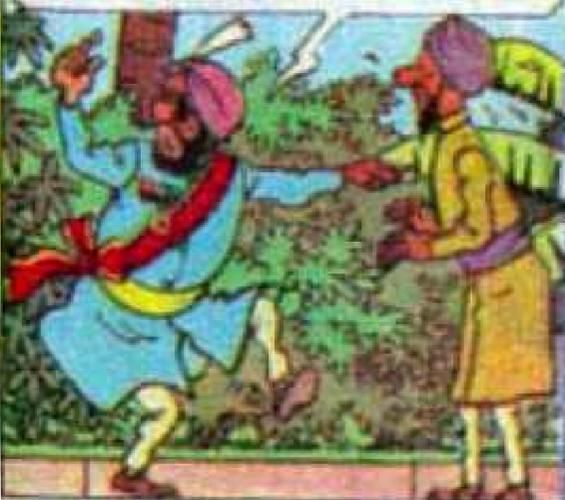
اطلس! اطلس!



چه خبره! چرا تراحم نمی؟



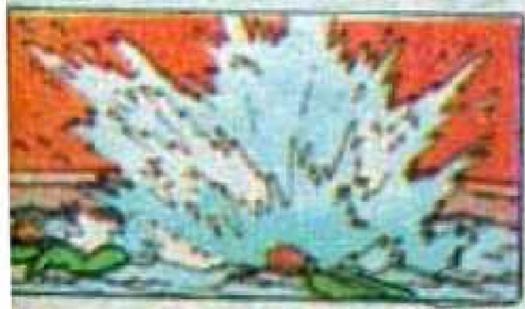
حسوا! رود اونکو غلای برسد!



مرا ببخشید! ... اما کاروان



کاروان! ... هورا! ...
باید به استقبال اوها بریم

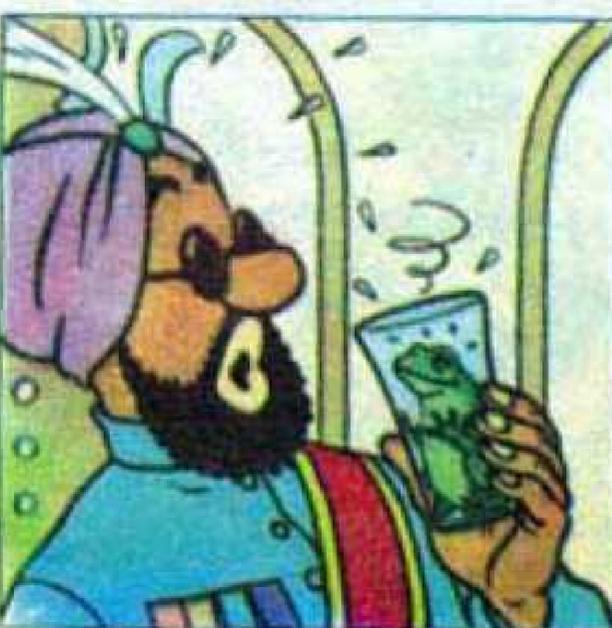




زود باش بگو ... من خیلی عجله
دارم ... من نمیتونم صبر کنم ...



نه، برایت توضیح میدم ...
بسیار خوب، مادالا، نوشیدنی خنک و سبک و بی‌آبرو.



دوستان عزیز پس
موشیم سلامتی و موفقیت



آه! آقای لوگران! از آشنایی با
شما خوشحالم ... من
"رامانی بونی"
خیلی خوشحالم



آروم باش! دیگه راجع به
اون فکر نکن ... ممکنه
منو به دوستانت معرفی کنی



البته! اما زندگی ما را خطر تهدید میکند... وقتی از رودخانه میگذشتیم ناگهان آب بشدت از کوه سرازیر شد و نزدیک بود بچه ها و من را غرق نماید.



راماشی بونی، تو این مرد رو میساسی؟
در باره اش صحبت هاشی شنیده ام... وشما با وجود آن براه خود ادامه دادید؟



اطلس ما شانس آوردیم که توانستیم زنده خودمان را به اینجا برسانیم. وقتی خواستیم از رودخانه عبور کنیم جادوگری ما را از رفتن باز داشت...



صبح روز بعد
اینهم راهنما که درباره اش صحبت کردم. میتونی به ام اطمینان داشته باشی.



حق باتوست... آقای لوگران و من به یک شرط آنرا می پذیرم... تنها نیرو و اجازه بده بکنفر که با منطقه آشنائی دارد همراه شما بیاید... من یک راهنما بشمام معرفی میکنم...



بهر ترتیب بود ما نجات پیدا کردیم اما من مایلم مادامیکه کارگران جادر را برپا میکنند، از محل بازدید و مسئله روشن شود...



مراقب باش، ارباب، این راه خطرناکه... من اول میرم. بعد بتو کمک میکنم.

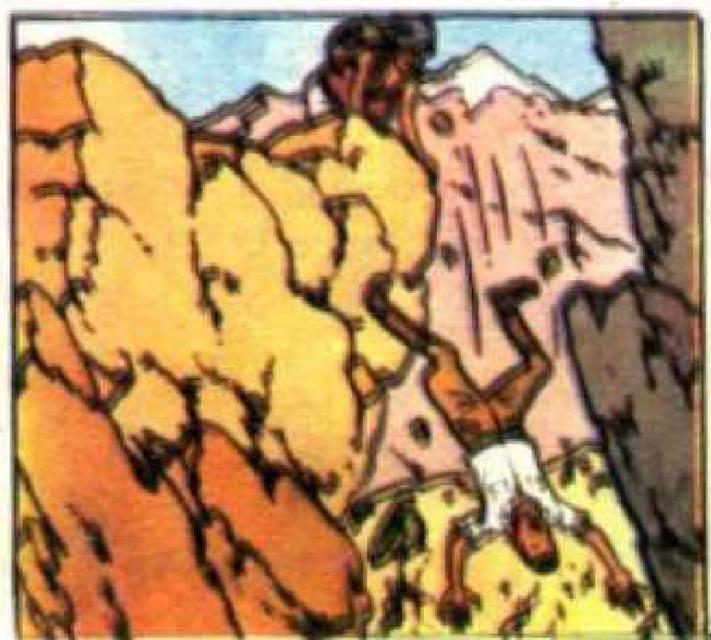


ب زور... اینجا خطرناکه



آیا در مورد (سد) طبیعی یا مصنوعی چیزی شنیده ای؟
نه، هرگز.

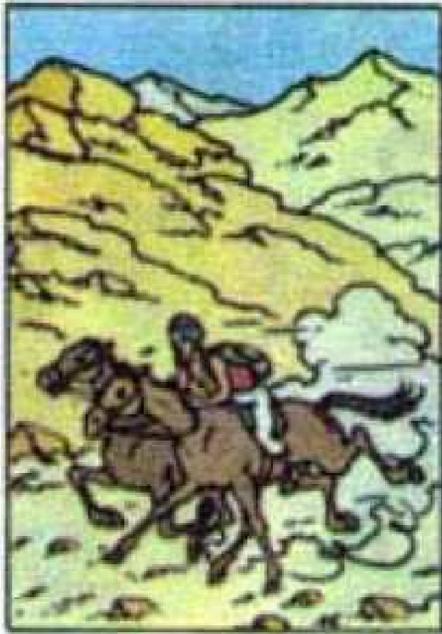





حالا... دستت رو بمن بده.



اطلس... یک حادثه برای آقای مهندس
پیش اومد... او در دره سقوط کرد...



حالا پیش بسوی قصر



کار عموم شد!... نخست وزیر
خیلی خوشحال مینه!



اطلس... این مرد مسئول حادثه نیست...
وقت رو نباید تلف کرد...
باید به جستجوی شوهرم بریم... شاید
مجروح شده باشد...



حق با توست... بریم

بدبخت!... تو مسئول هستی و دستور
میدهم تو را دار بزنند!



ما از یک پرتگاه رد میشدیم...
ناگهان پای او سر خورد و او افتاد
و مرد...



هیچ اثری ازش نیست، شاید آب اونو برده.



خیلی عجیبه، هر وقت زوکو اون راهنما رو می بینه
خیلی عصبانی میشه...



خیلی عجیبه!..

دو ساعت بعد

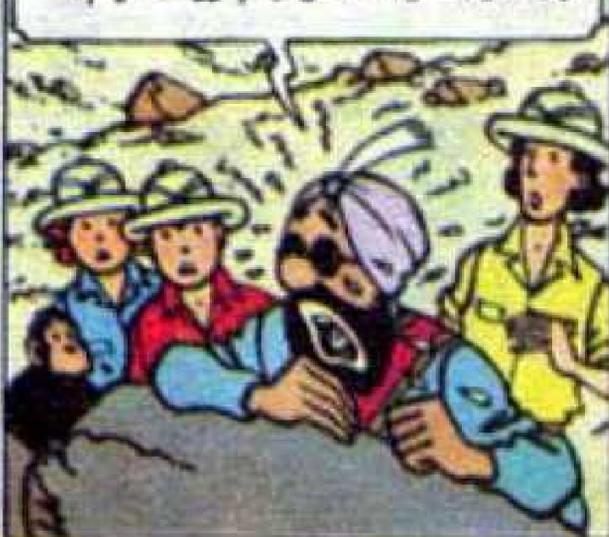
آه! این مردها رو من با راهنما
فرستاده بودم...



اونجا... اونجا رو نگاه کن...



پل خوب من... من پلم رو میخواوم.



خدای من،
چقدر او بابا را دوست داره!

هو... هو...





اما بابا... بابا



اوه! نمی تونه روی پا به ایسه!



خدای من، بابا!...



راهنما؟... گفتی راهنما؟
... خدایا چه میشوم؟

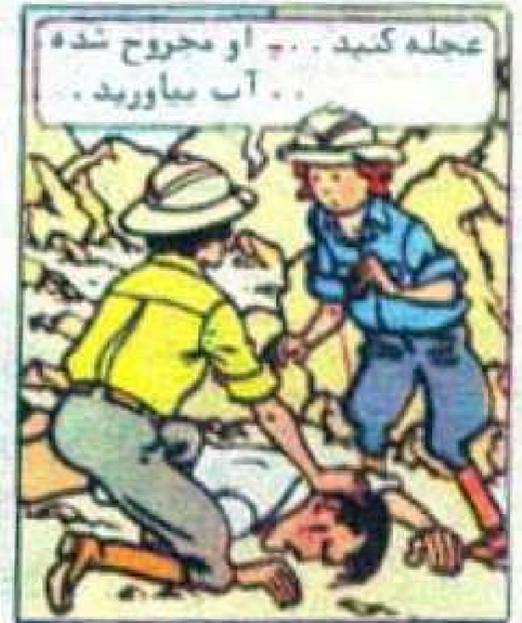


چند لحظه بعد...

من؟ من یایم سر نخورد.
اون راهنما منو هل داد.



باید رود فرار کنم



عجله کنید... او مجروح شده
... آب بیاورید.



بله... به راهی خطرناک رسیدیم.
... و همانطور که قبلاً گفتم...
و راهنما بجای اینکه من کمک کند،
من را هل داد. خوشبختانه روی
پوشهای جنگلی افتادم...



پس می بینی زوکو حق داشت



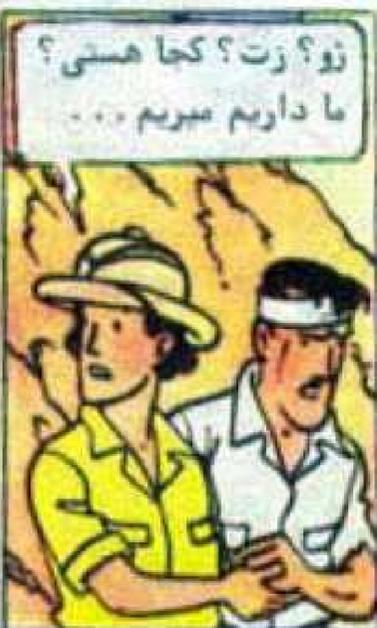
نمیدونم... ناپدید شده...
تا چند دقیقه قبل اونجا بود...
برید و زنده و یا مرده
برید...



راهنما!... اونو زود
بیارید... او کجاست؟



اما اونهانستن...



زُو؟ زت؟ کجا هستی؟
ما داریم میریم...



حالم بهتره، میتونیم حرکت کنیم.
بریم!



وقتی بهوش اومدم... توانستم از
سنگلاخ پائین بیام... و خوشبختانه
نور دیدم. چون دیگر نیروی نداشتم



ساید بداریم زوگو استوری بزه .
ساید او علت فرار اون مردرو
بدونه ...



خوبه بداریم زوگو بزه ... و میدونه
جرا راهنما فرار کرده
بله ، شنیدم ... اما ...



آهای! زو؟ زت؟



دیگه منو نمی بینه...
... میتونم برم ...



ای وای ...



اوه! باید پنهان بشم! ...



داره منو تعقیب میکنه ... باید فرار کنم ...



اونو دنبال کن ...
اما مراقب باش ما رو نمبینه



اونجا رو نگاه کن ... راهنما!
حالا میفهمم زوگو کجا رفته .



کجا رفت؟ دیگه نمی بینمش ...



?



به غار ... بریم ببینیم!



کجا رفت؟ باز ناپدید شد



پشت اون صخره ناپدید شد ...
بیا ... نباید اونو گم کنیم .

نه... مثل اینکه دریاچه نیست...
اون یک مخزن آبه... زود بریم خیریدیم.



اون به دریاچه طبیعی است!...



عجله کن، زت... بیا از اینجا بریم...



تو به راز ما بی بودی زنده از اینجا بیرون نمیری



فکر میکنی میذارم سالم از
اینجا بری؟...



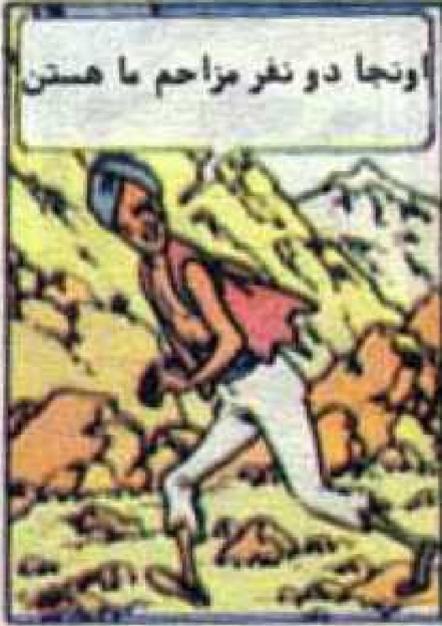
از این چوب بعنوان اهرم
استفاده میکنم...



کاری نمیشه کرد...
زندونی شدیم...



اونجا دو نفر مزاحم ما هستن



! ?



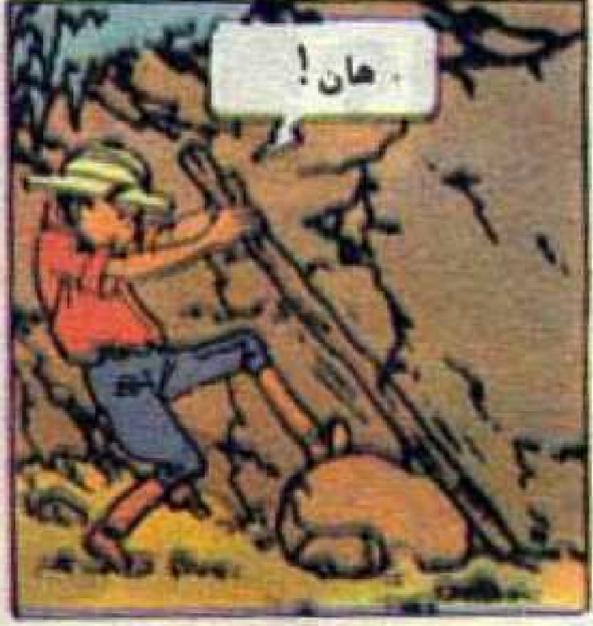
توق توق توق
توق توق
توق



توق



هان!





باید از اون تنه درخت استفاده کنیم ...



باید از اینجا خارج بشیم ... اما چطور؟ ...



افسوس... نمی‌تونیم از اینجا خارج بشیم... خیلی باریکه.



زوکو! ... اوتونست مارو پیدا کنه!



امیدوارم موفق بشیم!



زوکو، مراقب باش! ... مراقب باش ...



مراقب باش زوکو! ... برو کنار

زوت محکم بزن



نیس - زنده

بینگ بنگ بوری



راه باز شد! ...

! ?



باید پائین برم! ...



در همین هنگام

کسی که من خیانت بکنه سزایش را میدم





بیا اینجا رو بسیر.



آهای! آها!... بیا!

اونها با رو صدا میکنن
بروم اونجا.



ای آدم بست و رول!



اونجا رو نگاه کن - ژو ورت!



پس به این خاطر آن جادوگر
خائن است و راهنما همدست
اوست... فردا صبح از این
مخزن

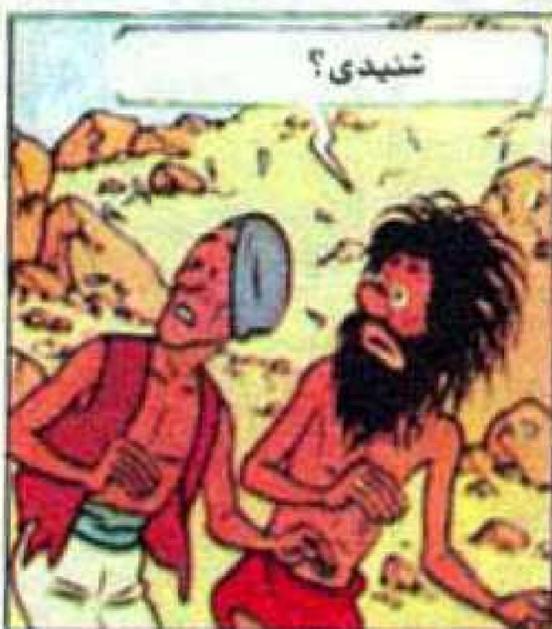


خودشه!... این مخزن را نگاه کن.
.. حتماً "با یک دریچه متحرک
باز میشه و آب جریان پیدا میکنه
و ناگهان رودخانه طغیان میکنه.



چند دقیقه بعد...

بابا، دنبال این مخزن میگفتی؟



شنیدی؟

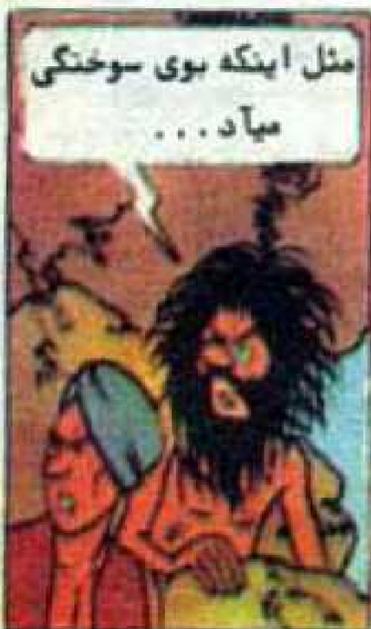


بوم...

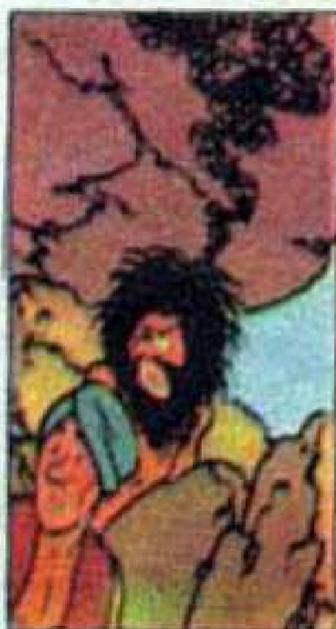


صبح روز بعد...

مراقب باش... حالا وقتشه... یک...
دو... سه!



مثل اینکه بوی سوختگی
میاد...



مخزن!..

چندین ماه گذشت . مهندس لوگران و کارگران ساختمان پل با شدت مشغول فعالیت بودند . . .



بکروز عصر

من از پیشرفت کار راضی هستم . . .



اغلب تیرهای کوچک نصب شده ،
و فقط کف پل باقی مانده است . . .



بالاخره ، بعد از زحمات بسیار ، اکنون
پل تمام شده می تازد .
افتتاح کند



شب فرا میرسد . . .



ها! ها! ها!
. احق ها!
نکر میکنم که بیروز
شدن . . . باید تا
شب صبر کنیم .

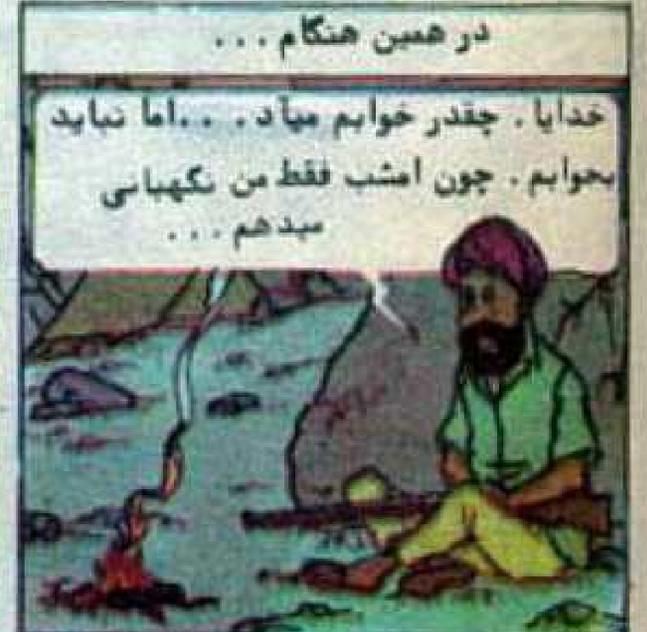


بله ، بچه های عزیز ، بزودی نتیجه زحمات خود را
می بینیم و با وجود مرئوس بدجنس بالاخره بیروزی
نزدیک است . . .

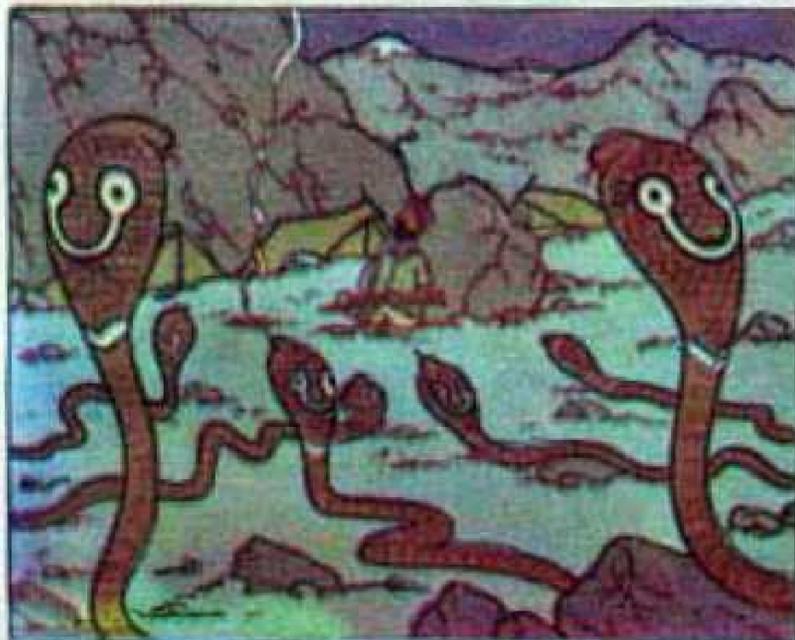


در همین هنگام . . .

خدایا . چقدر خوابم می آید . . . اما نباید
بخوابم . چون امشب فقط من نگهبانی
میدهم . . .



نه نباید بخوابم . نه ،
نبااید . . . نه . . .

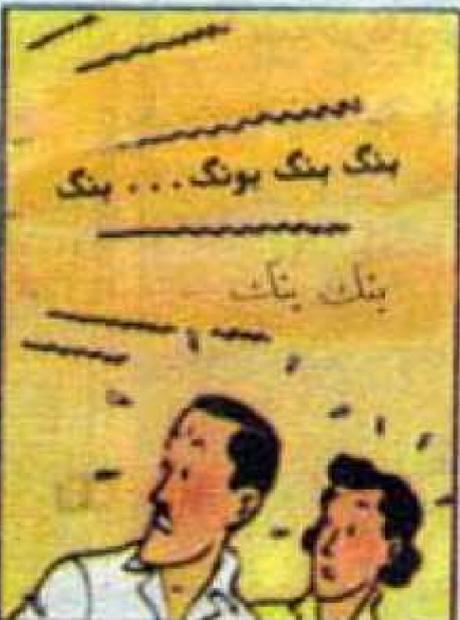




دوستان کوچکم بروید!



از طرف فروشگاه است...



بنگ بنگ بونگ... بنگ
بنگ بنگ



بسیار خوب، فکر میکنم وقتشه که برید
بخوابید، من می خوابم و توهم
همینطور، یک شب خوب و با شکوه است.



اوضاع خوبه...
متوجه نیس...
مارهای من مشغول
هستن.



فرصت خوبی است، باید از
شر این مودی خلاص بشیم...
عجله کنید!



عجب... مارهای کبرا...
اما اونها مست هستن...



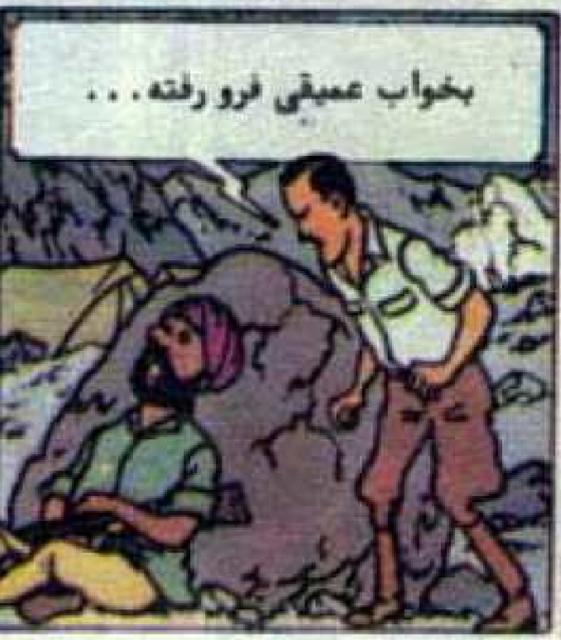
کلبه رو محاصره کنید
من میرم ببینم چه خبره؟



ایست ایست
ایست



اینطوری انجام وظیفه
میکنی؟



بخواب عمیقی فرو رفته...



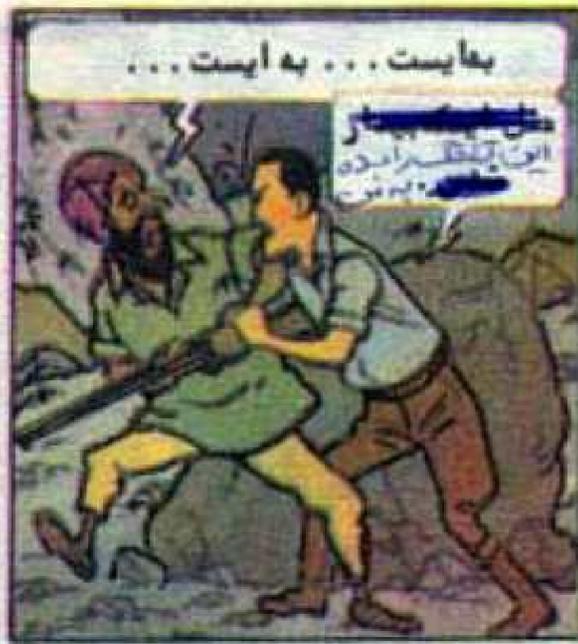
نگهبان!
خدا که زنده باشه...



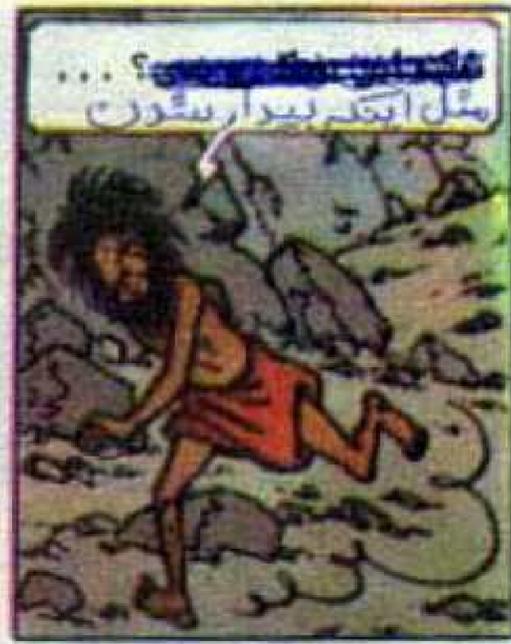
آخ... ..



بذار بگمش! ...



بهایست... به ایست...
اینجا بگمش! ...



مثل اینکه بیدار بدگور...
...؟



اینجا رو نگاه کن ، منظره عالیست .



زت ، کسی بالا بریم منظره خیلی زیباست



صبح روز بعد ...

بابا ، می تونیم بریم عکس پل رو بگیریم؟

اما دور نشوید...!



عجله کن... باید زود کنار این غار پناه بگیریم...!



بارون شروع شد!... مثل اینکه شانس نداریم...!



خورشید رفت!

چه بد شد!



آفتاب خیلی خوبه ، عکس عالی میشه .



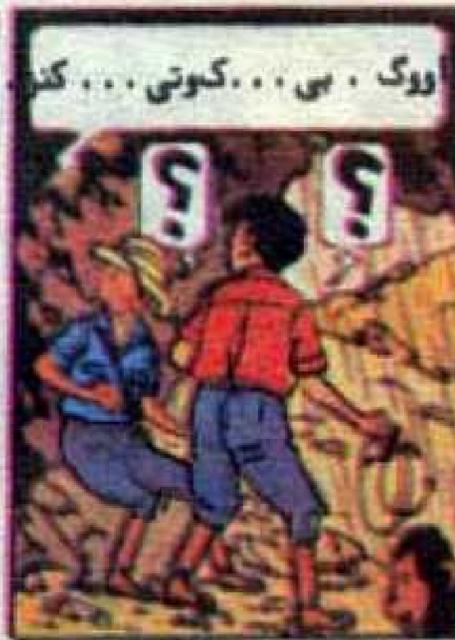
کی اونجاست؟

ساکت... گوش کن...!



بالا... بالا... بلاب توب...

اینجا یعنی چه؟...!



روگ... بی... کوتی... کند...

؟



خوب موقعی است... نگاه کن چطوری میاد!...!



یکساعت بعد ...

دیگه چی شده؟ ...

بابا! بابا! ...



بگو ... گوش میکنم ...

ما تنها هستیم .

بسیار خوب ، هوندا ...
وضع خوب نیست ... این
پل که اون مرد سفید ساحه
برای ما خطرناکه چون



بله ، خوشحالم که اومدی ...
مطالب مهمی رو باید بهت بگم ...



نمیدونم ولی صدایش را جاش شنیده بودم
فکر میکنم مردی که اسمش هوندا بود با
تعدادی از افرادش به پل حمله و اونو
گنود میکنن و اون مرد دیگه و افرادش به
فصر مهاراچه حمله میکنن ...



پدر ما محاصره شدیم ... ما سروصدای آنها
را شنیدیم ... دو مرد در آنطرف غار داشتن
صحبت میکردن . یکی از اونها اسمش هوندا بود .

دیگری ؟



وحشتناکه بابا ، وحشتناکه! ...
فردا صبح به چادر و فصر مهاراچه
حمله میکنن!

چی میکنی؟



بله ، آقا ... تمام افراد من آماده
حمله هستن .

بسیار خوب ، بریم



سحرگاه صبح روز بعد ...

خوب فهمیدی؟ تمام سفید
پوسان را بکنش و بعد پل را ویران
کن ...



بر شیطان لعنت! ... چطوری
جلویشان را بگیریم؟ اگه جنگیم
تعدادی کشته میشوند! پس خدایا
چه بکنیم؟ ...



همی بابا!

همی بابا!



حمله ... به پیش ...



حالا حسابتون رو میرسیم!



پوهو... .

هی یا!

هی یا!



زو پیشنهاد تو خیلی خوب بود... الان تمام اونها پایشان در تور گیر کرده... .



خدایا چه بلائی سرم اومد؟



؟



بها به چادر من بریم .



من هستم . چی میخوای



زود اسلحه هایتان را بیاندازید . رئیس شما کیست؟



پس تو شریک او هستی!

چی؟ تو نمیدونستی؟!!



نقشه خوب طرح شده بود اما متاسفانه ما از توطئه شما با خبر شدیم .

رامایون!... آه خائن!



چند لحظه بعد

نو کیستی؟ و چرا بها حمله کردی؟

تو منو هیچوقت نمی شناسی .



رامایون نینما بیاید ...
بچه های من بر حسب تعداد مذاکرات را
شنیدند .



حالا آرام باش و گوش کن



آرام باش رفیق! خنجرت را غلاف کن ...



از صحبت تو متشکرم . هوندا هیچوقت
فراموش نمیکنه! اگه به او احتیاج داری
برایش پیغام بفرست .



حالا فهمیدی؟ . و برای اینکه حسن نیت
خودمو نشون بدم ، شما و افرادت آزاد
ومیتونید به خانه هایتان بازگردید ...



اوه ، بعد از رفتن شما رامایون تنها درغارموند
وگفت! "دستورات منو انجام بده تا بعد خدمت
تو هم برسم !



عالیست اما میدونی رئیس
این گروه نخست وزیر تو است

چی؟!!



اوضاع بسیار خوبه . شورشیان
نمیدونستند که ما منتظرشون
هستیم و در تله افتادن حالا
همه اونها در زندان هستن .



آه! دوست عزیز ، چقدر از دیدن تو
خوشحالم! پیروزی! پیروزی!



کمی بعد

باید به قصر مهاراچه برم!



ابدا " ... تو ، دروغ میگی! مراقب او باشید! ...

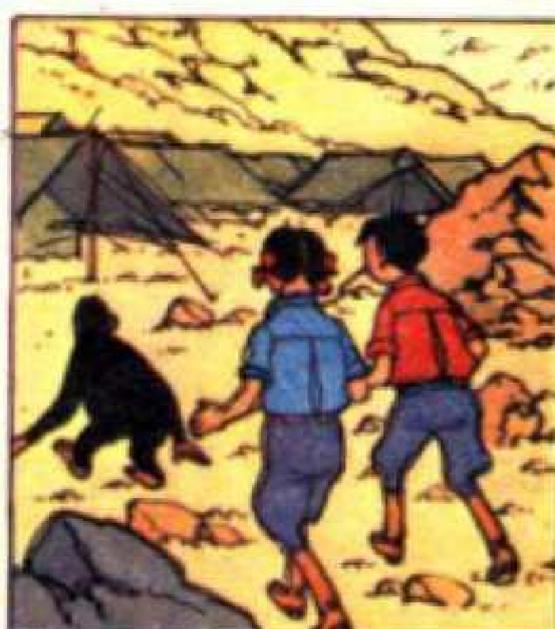
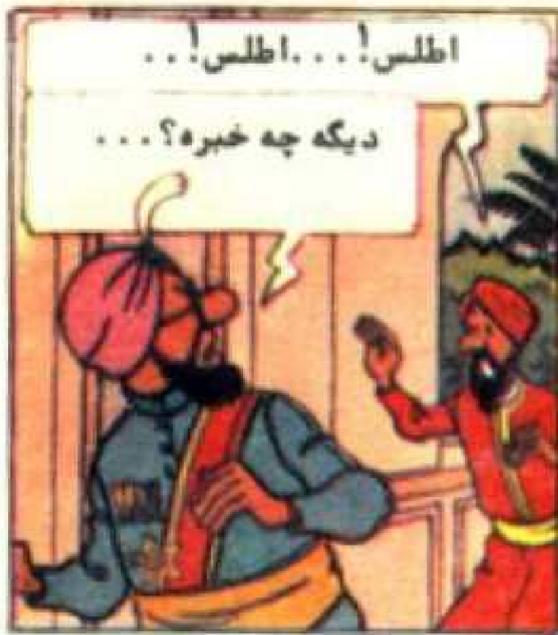


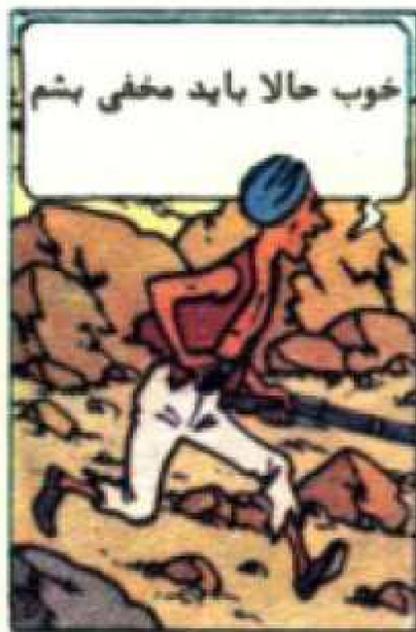
باید اونو دستگیر کنند .

چه کسی را؟
رامایونی؟



خائن! ... جنایتکار ... زود
اونو زندانی کنید!!







اما فتیله کجاست؟



در همین هنگام در غار
تا دو دقیقه دیگه پل نابود میشه! ها



خدا کنه بموقع برسیم .



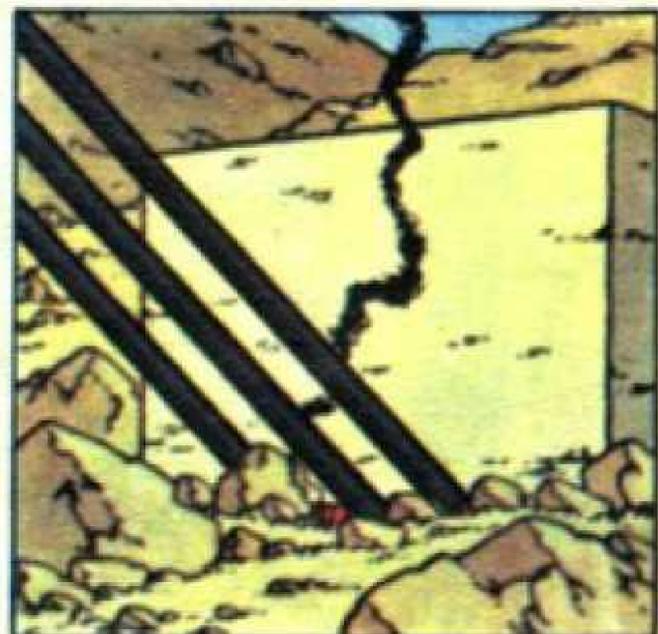
زود باش... عجله کن...
عجله کن...



اینجا نیست...



باید فتیله را خاموش کنیم!



کمی صبر کن!



در همین لحظه
چرا منفجر نشد!...



هورا! خاموش شد! ما نجات یافتیم



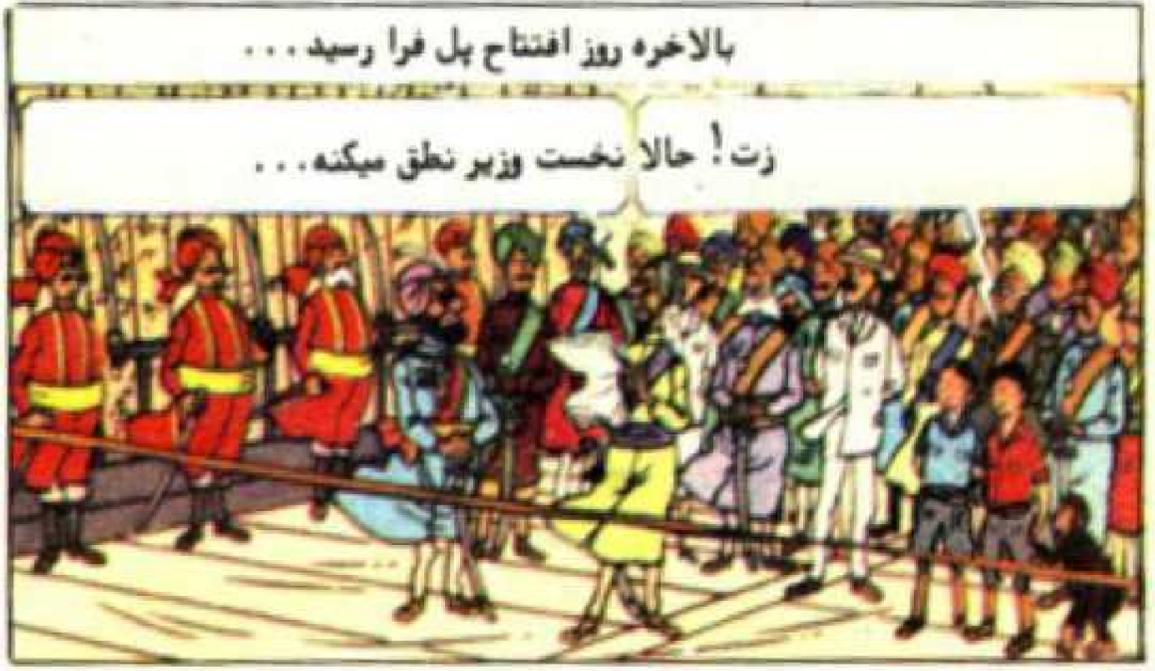
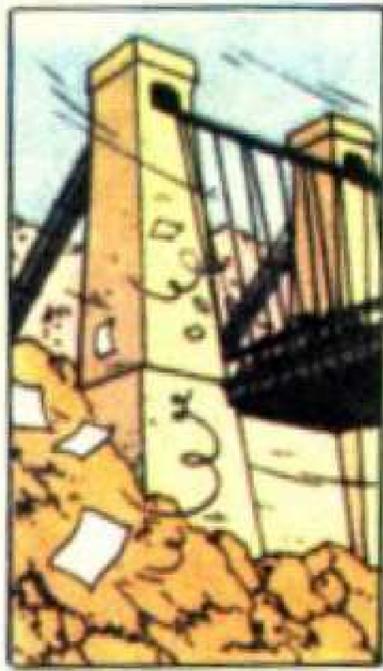
باید عجله کنیم



بزودی منفجر میشه!...



مثل اینکه بکنفر اونو خاموش کرد...



بالاخره روز افتتاح پل فرا رسید ...

زت! حالا نخست وزیر نطق میکنه ...



بسیار خوب . جناب مهاراجه بخاطر داری که ما چرا از یک فنجان چای که من در ماشین آنرا برای شما آوردم شروع شد ؟



من مهاراجه گوپال افتتاح پل را اعلام میکنم



اطلس! ... خانم ها ... آقایان! ...
کافیه! پر حرفی کافیه! ... باید عمل کرد ... باید نوار را قچی کرد ...



عجله کن ... باید قبل از اونها بگذریم ...



یک کاروان میخواد از پل رد بشه .
چی ؟ ... عجله کن ...



بله ، من روزی راکه بچه های شما از من جلو زدن فراموش نمیکنم و من با مردی آشنا شدم که این پل را برای کشور ساخت ...



پایان



حالا که کارم تموم شده باید چندانهایمان را ببندیم و بشهر خود بازگردیم .



از این سری منتشر کرده‌ایم

۱ - جنون سرعت

۲ - آدم آهنی

۳ - انفجار کاراماکو

۴ - مقصد نیویورک

۵ - دره مارها

